

اس خط میں انگریزوں کی طرف سے جو بھی شرائط کی درخواست مملوک سے جو علمدار مار جو دے اور
 دیا اور اس کے لئے قبول کی گئی ہے۔ یہ خط ۱۸۵۷ء میں لکھا گیا تھا۔ اس میں انگریزوں کی طرف سے
 مملوک کے لئے جو شرائط پیش کی گئی ہیں، ان میں سے کچھ ایسی ہیں جو مملوک کے لئے
 مفید ہیں۔

کتاب تاریخ زمان ارو

[illegible]

انہوں نے کہا: بیان انور میں صرف کامیابی کی
بارج چھین۔ جیسے کامیابی کا صاحب رحیم کی شہادت
ہے جسے حالات ملک چین کے متعلق ہیں۔
حکومت کا کہنا ہے کہ ملک چین کے حالات کا انگریز
تصاویر۔
عاشقان روزگار۔ تصنیف حیات اسٹر
راہنہ صاحب بہادر بیان شیاور مقامات
سے تصاویر ہے۔

عقلمند خاندان کے خاندان نامی راجا جگن ناتھ
اور برہما راجا اور دیگر حکمرانوں نے اس خاندان کی سلطنت
میں داخل ہو کر اس کے خاندان کی سلطنت اور شاہان
اسلام کے ساتھ احمدیہ اور علی شاہ
نارنگ محمد نامی اور ان کے نامی اور علی شاہ
سندھ کے حکمرانوں کے ساتھ سندھ و سیستان و ہندو
سندھ و سیستان کے حکمرانوں کے ساتھ سندھ و سیستان و ہندو

جلد اول بہترین عمدہ اشاعت و اقران اشاعت
 خطائے سند متعلقہ تفصیلات گورنمنٹ کالج
 کراچی و جانا کو سیما و سببی پورہ و آسام و کوکچ
 سار و شکر و سرحد و خیر و سرحد و شمالی
 و فلک ملک و سرحد و شمالی و سرحد و فلک ملک
 جلد دوم بہترین عمدہ اشاعت و اقران اشاعت
 خطائے سند متعلقہ تفصیلات گورنمنٹ کالج

Handwritten text in Persian script, likely from a manuscript or historical document.

[illegible]

تاریخ جدید لیس ہے سہوڑا راج کو لکھنؤ منتقلی آدم کے
 ایک اور لڑائی آدم سے لڑائی ہم جاوے کہ ایک
 خدا کی کیفیت تاجی لکھنؤ سے مختصر خصوصیات روح
 ہوئی ہیں۔
 تاریخ جدید لکھنؤ لکھنؤ مشہور شہر تاجی لکھنؤ کے
 سے لکھنؤ کو لکھنؤ شہر تاجی لکھنؤ صاحب لکھنؤ
 لکھنؤ۔

[illegible]

عَمَلِ صِنَاعِ كَامِلِينَ كَامِلِ مَصْنُوعَاتِ خَلْقِ وَزِينِ

ز کلمین گدشته تذکره شعر و ادب درین تخیلات و غیرت است که از شیخ ابوالحسن



از عمر کاین خواندنیست قهر شمس کرم و فن پاپا تو عزیز بیست

و رطب مع می نشینی خوش طبع ترین میوه است

بعد رنگارنگ آرایش چنستان حمد و ستایش او تعالی شانده و عزیز پادشاه کرامتین نام فیر اندر
 شخص بر صفو و بیان می نگارد که این نسخه ایست مشتمل بر چارچین و هشت گلدسته که در سال کیم
 و یکصد و پنجاه و نهم بجای قلم شفته رقم تحریرش پرداخته و بنا بر بعض احوال و نکات زمینی که در آن
 مرقوم است چنستان موسوم مشرخته چمن اول مشعر است بدو گلدسته اولین متضمن بعض
 انگلیسی شیرین و شور انگیز دومی محتوی بچند نقل بهرل آید چمن دوم متضمن است بدو گلدسته
 اولین مشعر بعض احوال سمعی و دوقومی محتوی بحقیقت بعض درخت و نوعی افرا که چمن
 دوم مشعر است بدو گلدسته اولین مشعر فواید چند دومی مشتمل بر نکات و حکمت و اندرز چمن
 سوم مشعر است بدو گلدسته اولین مشعر بچهارت بعض مردم و دومی محتوی است بطایفه
 و بعضی از آنکه در آنجا بزرگواران را قلم جودت گذشته از آنجا که یکصد و در تحریر این اوراق می
 در آنجا بزرگواران را قلم جودت گذشته از آنجا که یکصد و در تحریر این اوراق می
 در آنجا بزرگواران را قلم جودت گذشته از آنجا که یکصد و در تحریر این اوراق می

با صلاح بگویند و اگر این معنی بنا برمانی نتواند صورت بست در مقام گرفت گیند به چشم از آن
پوشند که هیچ نبی چون عیب بینی نیست

چمن اول که مشعر است به و کلد است و این کلد است ایست اولین
مضمین به بعض نقل های غریب و رنگین

نقل در آیام بهاری که از سده طبع صفویه که در آن وقت حکمران ایران بزرگ لاله زیر تکین داشت
شبی در سرای تانی به ترتیب بزم عالم آرد و تمهید بساط شراب توجه گماشت نیزه احمد علی صاحب
و میرزا ملاجرید ازانی که هر دو در رنگین بیانی گوی سبقت از زمزمه پردازان چمن می ربو و نیزه در آن
مجلس طرب حاضر بودند چون در سپاه بتواتر رسید و ماغها از نشا و می از خوانی گل گل شکفته گردید
میرزا صاحب که مرسته اختیارش از دست رفته بود در حالت پیاله گرفتن دستی دراز کرده گوه
از لبت ساقی ستم گیش خطه کردم که از خاطر آشفته خویش کشود و زلفت پسران ساده رو که چاق های
بادام دگفت چون مرگان بختیم خوابان صفت زده استاده بودند خواستند که چنانچه فصل بهار دیوانه را بچوب
کل میرزا را نشان بدارم ادب کنند شاد و بر انگ بند فرمودند که حدیث است آزارش نکنند و بر خاض
زنده و خود بیدار شده از انجمن برخواست و در زن حمام سر افرامید و گر میان گوی که در برداشت
بر آورده بر میرزا که بهیچانیک زده غلطیده بود و پشیمانید محمود چه براسمت که خود سری کشید و نشاء و
سد طفت متوجه گردید میرزا از آن بارها بر افعال آن حرکت ناخاکم زمانی دراز برای دیدن شاه قهرم بنده
تموز و در نیکه درویشان که از هزار محکمت شایان با نایب استغنا می گرفت بهیچست نهج را کشید و
ماد شاه وقت خویش بود روزی نواب وحید الزمانی برای ملاقات به نیکه اش فرامید و چون بخت
در گرفت بتغیری سر حرف آن شب را گردید نواب وحید الزمانی گفت که از بهیچ شتابند فطرتی وقوع
آنگونه حرکتی که در بزم همیون اتفاق افتاد اصلا مناسب حال نبوده و خیلی بر مزاج اشرف گرانی
نمود میرزا و جواب گفت میاید که شراب خانه خراب مزبل عقل و شعور و موجود هزار رنگ شر
و شعور است نواب وحید الزمانی گفت که آخر با هم پیاله میزنیم دست میشویم چرا اینهمه از خود نمیردیم

میرزا گفت حرف من خود این است که شراب باز که جوهر عقل می برد از ششها که در اصل
عقل بنا شد پس چگونه آن از ایل سازد عقل خواه چه نظام الملک طوسی که عقلی رویه کار
نجدتش زانوی اوب میزدند وزیر ملک شاه سلجوقی پدر سلطان سنجر مشهور بود و در هر سلطنت
را بعضی اینکه پسندید و از باب فطرت باشد سرانجام می نمود بعد از آنکه از شیر گریهاست
تقدیر و بوقلمن نهایی چه خرج اشیر از وزارت معزول گردید و پای حساب آمد و آنکه و کمال
استقلال بر قالیچ وزارت نگه میزد کارش به بیس برنجیر کشیدندی که مقرر شده بود چون
راهی بحساب نداشتند است خواه چه در ادایش عقلی می نمود با دشمنه روزی بوزیرینش
گفت فکری بایده پندارید که کار به سر حد تعذیر و بیاست هم نماند و زنت که در دیوان با هم
گردید و نیز برهنه و وصولی شد و وزیر که خالی از تعذیر و ترویز نبود و گفت بازین تعذیر می پذیرد
برین تعذیری نیست که شخص احمق بی عقل مطلق را جانیس و انیس خواه چه باید ساخت زیرا که
چون خواه در نهایت فرستاد و گپاست است و برای خداوندان شعور صحبت بچرخان از عقل
معذور و بالیست عظیم از مصاحبتش خواه زندگی را بر خود ناگوار دانسته فوراً با داسه نزد
خواهد پرداخت از آنجا که در واقع این تدبیر برای خواه حرفه تعمیر می بوده است در پیشگاه خلافت
بدرجا استخوان رسید و حسب الحکم اولی الامر بای از عقل بی بهره و در بلاهت و بیخودی شمر
مرد که بی نام و تنگی گیدی خرغوله نگاری با خواه در فرستاد بر نظیر در یک زندانخانه هم بچرخ گردید
اول و بلکه که بزند آن رفت گفت السلام علیکم یا خواه از مدتی مشتاق بوده ام سعی بایر رو
کار رسیده تا دولت دیدار حاصل نموده ام بعد ازین پرسید که اسم شریف چیست خواه
در اندیشه و رازی رفت که در صورت عدم تعارف اظهار اشتیاق و گرم خونی با چه دخل داشت
ای یاران این طرف دیوانه ایست کجائی و کیست خواه چون دید که آن عزیز با صراحتی متفحص
نام من گرفتار کشمکش تقدیر بهت گفت که نظام الملک نام فقیر است گفت که ملک غلام است
که خور در ترین نوع خود بوده چه نظام الباقلا اسم شریف نباشد که با قلا از اکثر نوع غله گوی ابتیاز بود

خواجہ گفت و او بلا باطرفه شخصی سر و کار افتاده است اگر امر و زنجیر جانی بسلاست ازین مملکت می برم
 و اگر عمرم از حضرت علیہ السلام هم زیادہ است بعد از آن کہ خواجہ نصیر اہم آوردن پریشانیہا می اس چو
 گزارش کرد کہ یا ظہار اسم شریف نیز مستفیدم باید ساخت گفت اگر چه پیش ازین نامن بود
 ضعیف منصور بن مہدی بودہ لیکن فقیر الرطل و الیوق بن اہتم و البانزدہ نام خود مقرر نمودہ
 و این وجہی دارد چہ من سنگینی دارم از جنت تخفیف جای آن رطل مقرر گردیدہ و چون صور
 کزنائی است کہ ہنگام قیامت اسرافیل آنرا بخوابد میدہد و از آوازش زمین و زمان از ہم متلاشی
 خواہد گردید بجای آن بوق بخاطر رسیدہ باز ناچار شدہ و بنامیت طول و درازی میباشند عوض آن
 بر پشتم اختصار رفت و بدل ہنر یافتہ و بدتر گشت خواجہ گفت کہ حالا از زندگی قطع توقع باید لیکن
 افسوس اینست کہ بدست ہنر جہالی ہر قدر بود باز گفت کہ صاحب شعری ہم میگویند خواجہ
 گفت کہ با این فن توجہ خاطر من نہ شدہ امید آنم چہ بقتیر کردہ ام کہ فلک مرا با انواع مصیبت
 کہ یکی از آن اتفاق صحبت ما چو تو ایست مبتلا نمودہ گفت ناگاہ گاہی فکری می نمایم باری
 از طبع عزاد ہای شعری بخوانم تا از گداز کلمات از دل سامی نزدایم خواجہ گفت غنایت باید نمود
 یعنی قاشق جو کم کہ چون لالہ بران چشم سپاہ کردہ مبارک است تو شجاع باید فرمود گفت مصرع
 برآمد آفتاب از کوہ چون طایس ^{طایس} یقل اعوذ برب الناس ملک الناس الہ الناس من
 شر الہ سواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنتہ نظام الملک گفت ای بار
 عزیز بخواندن و الناس حرف آخر سورہ ہم خود بہرہ از گفت شعوری داری مصرع نسبت پیش
 طول میگردد دیگر باین قسم حرف تا سنجیدہ زبان آشتا مساز خواجہ فریاد برد کہ ایہا الناس غافل
 از حال من بشید و زود بدو من بچارہ رسید کہ این دیوانہ تویم بخت و کردار نیادہ ہستم برانگیزت چو
 یاد شدہ میفرمایند باید گرفت و دست ظلم این عزیز را از امن عالم کوتاہ باید کرد و شست استخوانم
 را ازین خیاباید بر آوردہ قصہ کوتاہ را بہمان وقت مع شہزادہ بخزانہ بادشاہی رسید و خواجہ مظلوم
 کہ بہنوز نفسی چند از حیاتش باقی بود از آن آفت رہا گردید مصرع روح را صحت تا جنس غنایت

نقل در کتابی دیده شد که بزرگی میگفت مرا از مردن اندیشه نیست زیرا که این را ساغری است
 پیمودنی و راهی است قطع نمودنی حسرتی که دارم این است که بعد از من بی ران صاحب طبع نباشد
 خواهند آراست و با هم بتقریر نکات شیرین و اشعار رنگین گل نشانیما خواهند نمود و من در میان
 نخواهم بود **نقل** در دائرہ میرزائی پاکداشتیه جانی احمق غری بعضی بچاگری بصورت پهبانی
 دوچار شخصی شد پرسید که میرزا نامت چیست گفت من منی پرتی نام من شان و ترونی
 یعنی روزی چپکن کجاب اسلیمی خفا فی در بر سر و شیرازی و هندی شمشیر آیدار تراز ابرو
 در کمر نیر خلی در دست و کمان برداسی بر بازو و سپر آفتابی پس پشت و کرش جکاری در میان
 باین کبر و پندار براسپ عربی سوار چران چار خرازان خرازان ایمنی نکاد دزدی عاشق دوست
 چلباسه سروشکی سپاهی شورشیتی محقق سرایم گرفته گفت من بیدار آهسته خرام که هرگز دارم
 عنان کشیدم و پرسیدم چه میگوئی بگو گفت این شمشیر بندی را بمن ده چون این نغمه خارج شد
 در پرده گو شتم رسید رنگ رویم سرخ گردید یعنی تو هم از غیرت چون شاخ گل بچوش آمد و هر
 سر میم باز بلبیل درخروش باز خود اندیشیدم که اگر نمیدهم عاید جنگ میشود و اگر دهم و کشیدم
 بعد از آن گفت که ای آقا این خنجر نیزه بمن عنایت کن همینکه این سخن بر زبانش گذشت
 دگر رنگ غیرت من متحرک گشت خواستم کردار بنیاد و دود از نهادش بر آرم باز پیش خود
 سنجیدم که اگر در بنیاد مضایقه میکنم معامله بمنزله فساد میشود و حاله اش ساختن پس از آن گفت
 که ای میرزا چپکن و کرش و کمان و اسب مرا عطف کن چون این کلمه بگو شتم خورد
 یکی نشاند و توران بهوشم برد تری از کرش بر آوردم و در زه کمان گذاشتم و سولیش انداختم
 بغلط رفت بر دیگر گشتی و با الکی هر چه تمامتر بر آوردم و جانیش افکندم آنهم بغلط رفت
 تیر دیگر با آنکه تمام تر کرش خالی گردید هیچ کس را ازین رد غلط کرده یا بجائی نرسید یک تیر
 بی پرو و پیکانی که از آگاهی که روز جنگ بکار آید سوخا شتر را بسجده کمان مضبوط کرده طوفش انداختم
 آنهم بغلط رفت ناچار چپکن تیر دار و کرش و کمان طاکار و ابرشش برق رفتار تحویلش نمودم

و خود از آنجا چمان چمان و میر کوچه باغهای شهر کنان جانب خانه توجیه فرمودم محاذی دهلیر خانه
سگی نشسته بود مراد دیده عفت کرد من در برابرش ده عفت کردم مادر کم که خدایش غریق
رحمت کناد گفت ای جان مادر پدرت آقا نه منفر تا از موش و دایت حیات سپرده بود
تو برابر یک صفت سگ ده عفت میکنی چرا بر جوانی خودت رحم نمی آید اگر فتم که رسم وقت
و اتبج روزگاری و بهانه طلب برای کارزار لیکن این همه نمی باید چون از مادر این حرف
شنیدم جهان رگ ناری من یاز پیکرت آمد چرخه در صحن خانه افتاده بود یا علی فتم و از جا
برداشتم و گره سمر گرداندم و بقیه ستم پیر زمینش زدم که لخت لخت گشت از آن باز
در سر که آریان هنگامه پر از نام مشهور به مرزا محمود چرخ انداز است نقل گویند که
شاه عباس ماضی شانی تکو را یکلوی شعری که در منقبت است و آخرین احوال نقل آمده
بزرگشیده و آن زرد و بخشیده بود چنانچه بی تفصیل در کتاب میر مرقوم است اگر
دشمن کش ساغر و گره دوست به بطاق ابردی مردانه اوست نقل گویند طالبعلمی
بود بی طالع هرگاه میرفت که رخت خود بشوید ایر میشد و باران می بارید روزی بدکان بقال
رفت که صابون بخرد و می به بقال داده گفت آنرا به بقال نه فهمید گفت روغن میخوایی یا
برنج یا آرد هر چه را بقال نام می بردی گفت نه آخر بقال گفت صابون می خواهی گفت آهسته
که آسمان نداند نقل در اقلیمی از اقا بیم رسم بود که فرمان روی آنجا که کرا و زیر میکرد بعد
سالی حکم می نمود که دستش را ببرند و جانب آسمان به پرتابند و در دست بر که آن دست
بریده میقتد او صاحب اختیار به مات وزارت باشد چون بعد سپری شدن دست معهوده
وزیر را به مکان معهودی بردند چنانچه دستش بریده می آید و آنرا می برافتن بر یکی را از آن
مختار شاهی همین اراد می بود که آن دست بریده را بدست آن نام نه و وزارت بپاراید که بعد
سالی با او نیز همین معامله بمیان آید طریقه این است که سالی و وزیر می که دستش بریده
بودند وقت افتادن دست بریده را خود را بدست اگر گرفت غمناک می آید تا با او چندی بود و خوش

حال کسی که ترک آن نموده **نقل** سعد الله خان کرد و او اهل حال دیوانه را از راهی لایه
 سبزی برد چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود و در سبزه بستان با پیاده و درخت
 هندوستان رسید از آنجا که میانه او و شاه بلند اقبال و از شکوه غیابی بود و در میان
 بعرض بادشاه رسانیدند که سعد الله خان پنایر کم و نامی و کثرت کارخانه پناهی میسر و بهینه بکند
 و باین سبب ز راهی بادشاهی تلف می گردید بادشاه فرمود که سعد الله خان نفسی نیست
 که کاغذها سرسری بدستخط رساند آنچه بر دیگران بعد امل مرتبه طبعی نکند نماید او و یادی از
 دریافت می نماید اگر باور ندارد استخوان که سید شاه بلند اقبال با کبیل خود گفتند که که غمی
 وضعی ساخته و آن را با کاغذهای مضافی تمامه غایب نموده و در خط حجه المکرر نماید
 و کبیل برات وضعی بنام میکائیل و اسرافیل فرستادند متفقان غیاب و لغو خیر و بر نه کرده
 با کاغذهای دیگر که حسابی بود و مخلوط نموده رجوع بدستخط کرد چون بدست سعد الله خان افتاد
 بران دستخط نمود که بر نامه بالا تحفه رسانید و کبیل غور نگارده سرور و شادان بخدمت شاه
 بلند اقبال رسید و گذارش کرد که بدستخط رسانیده آورده ام لطفت درین هست که بادشاه را
 هم و زرسیده بهمان قسم که کاغذ کور را پیش نهاده داشته و هرگاه بجهنم آید از آنجا که
 گذرانیده بهر غیبت رسانیده با نامه باشد که سعد الله خان نام نمیده و دستخط نمی کند با نقل
 این برات حاضر است هرگاه بادشاه در ظاهر نمود و در نامه با بنویسید که حجه المکرم
 چه دستخط نموده و در این برات را بنامش خوانده است چون بادشاه را در مطالع نمود و دیگر هیچگاه
 زبان بشکر میرسد سعد الله خان مشهور **نقل** شاه جهان بدو شاه او و است و نهانه و نمی خود
 قسوه داشتند در تمام روز شب چهار یکشنبه و در روزی که باستان نغمه پر از از آنجا
 و ترانه سنجان و زن موسیقی سرآمد روزگار از تمامه ترانه و آوازهای کرد و پر و لب و ترانه
 باستان نغمه توجیه داشتند چون چهار یکشنبه و در روزی که باستان نغمه پر از از آنجا
 بود بعرض رسانید که معتمد سپهری شد بادشاه پنج ترانه و بدو ترانه و آواز و ترانه و ترانه

زیرا که بر قتل شاه گشت بادشاه چنانکه بگوید که در حضور بود حواله خواهر برای محلی نموده فرمودند که بسعد الله خان
 برسان چون محلی بر حسب حکم بعمل آورده حاضر شد بادشاه پرسیدند که آن محلی که جمعه الملک چه کرد
 در آن محلی که بر حسب حکم بعمل آورده حاضر شد بادشاه پرسیدند که آن محلی که جمعه الملک چه کرد
 میساییدند و چون بنا بر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پروانه ها هجوم داشتند و خدمتکار
 بر سرش حاضر بودند که یکی سرق از جبین پاک میکرد و دیگری پروانه ها از جیب و گیران
 بر میاتید و جمعه الملک نوعی متوجه بدستخط کاغذ با بود که از اینها هیچ خبر نداشت چون
 محلی حرف تمام کرد بادشاه رو خواهر برای یاد دهنده رفت کرد فرمودند که ما با خود را بیاور
 همچو کسی که نداشتیم که بیاورد بر مقدار چنانکه یک گطری درین اگر دینیم نشاء الله تعالی
 منتهی باینکه تمام نموده شد در باب لشاطرا بنده است نموده است جمعه است ملکی و مالی شد ندلی
 بار عالمی بردوش گرفتن آسان نیست نقاب چون شاه طه با سر به صفتی فغان و اوج
 ایران خان احمد والی گیلان را دستگیر نموده در قلعه محبوس ساخت از نجات خداحمد
 روز کاریه تعم و کامرانی گزاینده بود تا به جفای نکرده نیامده این باغی خدات شاه
 نوشته فرستاد باغی اگر دوش چرخ و از گون می گریه و از جو به مانه بین که خواند باغی
 یا قد خمیده چون صراحی شبی روزی در قهقهه و لیک خون می گریه و شاد شفق
 بحالتش فرموده او را از قلعه مذکور بر آورده در قلعه اصطخر شیراز که منازل و سیع
 و مرغوب داشت فرستادند که با چند خدمتکار در آنجا بوده باشد و اطعمه و اشربه و بنوس
 در خور حال از سرکار خاصه مقرر کردند نقل در سال یک هزار و دهم هجری شاه عباس هفتم
 انصافان پیاده پا ابرام زیارت روضه مقدس مطهر ابرام الحج والا نرسید و مشهور علی
 است بست و باد او را کان دولت تکلیف پیاده روی نکرد و اینها نبوت کشک و رکاب
 مرافقت اختیار کرده هرگاه از پیاده روی بستموی آمدند و ارمی شدند و این چار کس
 که بیات است از محمد زمان سلطان ترکمان و میرزا هدایت الله و میرزا سلیمان رکابدار باشی

و مولانا جلال الدین منجم از رکاب جدا نشدند و آن سه کس طنبانی بدست گرفته یکبار آورد و ولسیت
 را یک فرسخ شرعی منظور داشته راه می پیوندند و مولانا جلال الدین منجم حساب نگاه میداشت
 و شاه هرگاه کوفتی میکشیدند گونه و تهنه کرده باز بقطع مسافت متوجرمی شدند بدین منظر در
 عرصه چهل و یک روز این همه راه طی نموده داخل مشهد مقدس شدند و هسم از گرد راه
 سعادت زیارت حاصل نمودند حسن علی صفایانی تاریخ این معنی چنین یافته قطعه
 آمد موفی از حق شاه جهان که سازد به چون چادر کن گیتی ملک هری مسخره از مطلع دل او مهر
 طواف سرزد به طوف امام ضامن که کفشته پیمبر به هفتاد حج اکبر آمد یک طوافش به
 این نکته صحیح است نزدیک نکته پرور به صدقش رفیق و توفیق همراه هم سفر بخت به برره
 پیاده پویان زان آنکه بر فلک خور به تاریخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ به آفتاب پیاد
 که دم هفتاد حج اکبر به نقل گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت شبی مست شده بندهم گفت
 یک یک از اهل محفل را تشبیهی بیان کن ندیم بموجب فتنه نموده عمل نمود چون نوبت لصاحب سیه
 خاموش شد آن بزرگ گفت مرا نیز تشبیه کن ندیم گفت شما صاحب اید و با صاحبان بی ادبی
 کردن مناسب نیست آن بزرگ در نیاب ایقدر مبالغه کرد که ندیم ناچار شده گفت شما
 بر کرنامی بینمایند آن بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام در آمده بخنی با اهل محفل
 گفت که با ندیم خوشونت کنند و باین بهانه او را شلاق محکمی زنت چون اهل بزم در آوختند
 و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت مردک بنوازه که جنگ در گرفت
 نقل از معتد الملک میکیم علوی خان منقولست که شخصی از من ترکیب خوردن ترنبر پدید
 گفتم که ترنبری شمیمی که تمامه سرخ باشد بضر ما بیارند لیکن در ایام تابستان و سرشام
 مفرق را فشار داده شیر که بر آید آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزه مغز مثل خالوده نازک
 تراشیده و نبات و بید مشک در آن داخل کرده در پیاله زهره که آن عبارتست از کالاش
 بریزند و حریر تنگی بر دریش گرفته در شبنم بگذارند و نرمی باید که تا نصف شب پیاله بزمی چون

چشمه ان است

بعد از خواب بر خیزی در آن حالت خمار گویا پارچه های یخ در آن کاسه زمردین ریخته
 به لذت جلوه دهند هرگاه بموجب فرموده ات بعمل آرند از دیرینه شربت نگاهی
 سوش کن و بفرماتاب در اند نعل گویند مسیر ز صائب علیه الرحمة در آنه خودش
 بمقامیست که هنگام بهار در هجوم شگوفه پنهان می باشد شاعری این بیت بقلم جلی بر
 تزیین نوشته شاعر ای صبا آهسته پابر برگ های غنچه و پاسبانند گلزار صبا خوابنده
 نعل گویند وفات مولانا عمر خیام به نیشاپور بود در سنه سبع و شصت و خمس مانه او در حکمت
 یگانه و عالم زمانه بود و خواجه نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردانش بوده حکایت میکند
 که روزی در بلخ با مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در ثنائی سخن گفت که ترتیب در وضعی
 خواهد بود که در ایام بهار باد شمال بران رنگارنگ گل بهفشاند مرا ازین سخن تعجب آید
 و انتم که او در مرغ نگوید تا بعد از آن بچند گاه به نیشاپور گزیدم افتاد دیدم که مزارش در کنار
 دیوار باغ بود و در تختان میوه دار سر از دیوار باغ بر کشیده چندان شگوفه ریخته که قبر او در انجا
 نمی بود و او را باغی بسیار است آینه حکمت چنانچه مشهور است نعل مسموم شده
 که در کشمیر طالب کلیم و محمد قلی سلیم قریب هم گرد موصوفی است که در فصل بهار خندان گل بر آن
 میریزد که محسوس نمی شود نعل در عهد عالمگیر بادشاه چون خانبهان بهادر از صومالی
 تغییر شده طلب حضور گردید شاه جهان آباد رسید در منتهای بادشاهی بدون حکم جایدگی
 و خیر اندازی پرداخت و از خیر کثرت عایش اثبات اراده یعنی خروج بود هرگاه دین معنی از رو
 و قائل سوانح بعض اقدس رسید بهما وقت منشور لامع النور بخط خاص باین مضمون بنام
 خانبهان بهادر صد و ریافت که چون بعض اشرف که در منتهای فوج دارا خلافه مثل پروتک
 و غیره جانوران بهر سبیده باعث اندای مترودین میشوند و مباد دولت به تسخیر دکن توجه داریم باید
 آن فدوی خاص بکار آن پردازد هرگاه یلیغ معلی به خانبهان بهادر رسید گفت قربان فطرت
 خلیفه دین دولت بروم چه من خواسته بودم که تردد تو کروی از میان بر خیزد لیکن میرفتد زیرا که

[illegible]

و داد خواه را بعنف و اشتداد بد کرده باز نیکس بساط نشاط می آراید سلطان گفت که
 حالا هرگاه بیاید خبر کن و اگر نتوانی تا من رسیدن منبر نجیب عدالت که بر دراست بجناب اتفاقا
 سه روز آن شکر بخانه اش نیاید و چون روز چهارم در محل نصف شب مانند بلای ناگهانی
 گردیده صاحبخانه را بعاتت معمود بد کرده او ببلگاه خلافت رسیده منبر نجیب را بکرت آورد
 سلطان همانوقت شمشیری حائل ساخته و سرور در درشالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمد
 و همراه داد خواه شد و بخانه او رسیده آن آشفته بخت و زشتی را مستطاف با هم بگریه و
 در لحنی مانند بادام و مغز خوابیده یافت صاحب خانه را گفت زود شمع خاموش کن بعد از آن
 با تانگ برادر زده از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده هست سنگ از بستر
 برخاسته با سلطان در او بخت و نازمانی دراز یا بعد بیکر تلاشها شد آخر سلطان بر او غالب
 گردید و بر زمینش زده و بخیبر آید و جگر گاهش برید من بعد رو بصاحبخانه کرد و گفت
 بداد خود رسیدی گفت بلی بعنایت سلطان عادل داد خود یا غم گفت جام آبی بیار که بخورم
 چون صاحبخانه بگفت سلطان عمل کرد سلطان آهنگ مراجعت نمود صاحبخانه التماس کرد
 دست از دامن سلطان برندارم تا سبب خاموش کردن شمع و آشامیدن آب بیان نفرمای
 و زبان درفشان با ظهار این اسرار نکشی گفت ای عزیز برای خاموش کردن شمع ازان گفتیم
 که مبادا شفقت قرابت غالب بر عدالت شود و جهت آشامیدن آب نیست که ازان وقت
 که از تو این ماجرا شنیدم با خدا عهد کرده بودم که تا ترا بداد نرسانم آب و طعام بر من حرام است
 چون سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود لهذا قدر می آب طلبید
 آشامیده و خدا را شکر گفتم که رف این ماجرا بدیوان قیامت بقیامت و هم درین عالم بسعقم
 انکار ت بکشاد **نقل** شخصی خلیفه دوم را رضی الله تعالی عنه بعد از مدتی صمت از
 رحلت ایشان بخواب دید که عرق از جبهه پاک میگردند بآینتی که کسی بعد سعی و تردد پاک کند
 پیرسید که یا امیر المومنین سبب چیست فرمود هیچ پیرس بنا بر اینکه در خلافتم حاجی شست

پل ریائی برکنده شده بود و من از آن تماثل ماندم تا وقتی که آن موجب الم پای کی از چای پاپ
 شد و معرض بازخواست بود و هر هیچ جواب نداشتم آخر حق تعالی شانه کار بکرم نه بود
 و خشنود و محض بفضل او ربائی حاصل گردید از اینجا است که مولوی جامی قدس الله سره انشا
 میفرماید مشعر پای پیشی شکسته در بغداد چه مرعرا جواب باید داد چه حکایت است
 پادشاه از مسوئل دربار میگفت پیر زاهد دادخواست که سر راه گرفته بود دست پنهان
 زده گفت داد مرا بر سر این پیر میبیدی یا بر سر آن پل پادشاه گفت مرا اوقات آن پل نیست
 هر چه مطلب داری بگو و از سر اسب فرود آمد و اینجا نشست و تا آن پیر را از داد و ستد
 از جا برخاست **نقل** شخصی طیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد طیب
 چون به نشنیدن خیل امتلا یافت پرسید که هر روز چه خورده گفت که گویا هیچ نخورده ام
 و چگونه خورم که از لوی طعام طبیعت نفرت میکند طیب گفت که تپش خود مختل معلوم
 میشود و گفت اگر استعما منتهی نداشتم لیکن بیاید اینک تا صفر بجهت در پی پنهانی است
 سرد را به طیب گفت بیان کن گفت پنج سه پیر بختی پلا و کمر و عن و دو سیر و دو پیازه و دو سیر نان
 از من بختی آورده و در هر سه طیب بعد از مدتی ظرفیت بود گفت کتاب دید و نسخ نوشتی میگویم
 این پنج پیر بختی پیران را از من بختی پیران را از دست بگذاشت و گفت این را بیا و بنویس
 انحصار نمود و نسخ را از کتب تراشید و پراشت و بنظر نیاید لیکن تدبیری بخاطر گذشت یکا اگر این
 بعضی آرمی طن غالب این است که فائد و مزاجت کند گفت بر این باید فرمود و گفت در اینجا
 خود ویر و بکش بعد از آن که نوشت و استخوانم را در سایه خشک ساز و این را بنویس
 و بکار بر الیه ازین عمل اشتها میت پیدا شود **نقل** شخصی بعلاقه نوکری بدست گرفته و در
 نویش در شاهجهان آباد قاضی داشت از اتفاقات آن شخص گیزی بر این خود چنان
 در خدمت داشت این خمر چون برنش رسید با آنکه استعداد حالت سفر نداشته ببلعه ریخته
 حویلی بدست آورده و سامان سفر مهیا کرده روانه دکن شد و یک استر و تیزی خریده و تیزی

[illegible]

که سخن مرا باور نمیکنی و حرف خرا قیول میکنی **نقل** در موسم بهار یاری چند از خانه قصد
 سیر باغی کردند اتفاقاً یکی از آنها که احتیاجی بنقل داشت بحمام رفته یاران دیگر را گفت که
 انتظار من خواهد کشید که اینک رسیدم چون آن عزیز را دیر شد یاران شخصی را پیش او
 بحمام فرستاد و پیغام نمود که زده بیا زیرا که آنجا آب داغ میشود وقت سیر از دست میرود چون
 آن شخص ادا می پیغام کرد آن عزیز چون آب داغ را عرق انداختی من بخرم نمی گنجد
 خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسان بگردید و پیش یاران آمد پرسید
 در جواب چه گفته بگو گفت هیچ جواب نداده زیرا که بخوان اشتغال داشت
نقل ملائی برد بایه خانه نشسته بود بهیچم فروشی از آن ده گذشت ملا گفت این
 حطب رطب را که برین حمار حمل فرمود و بچند درهم شمرعی بیع میسانی بهیچم فروش
 گفت اگر اراده خرید میزیم داری بخره اگر ذوق برز درائی داری بمردم و **نقل**
 گویند ظریفی هر چند سعی نمود که تحصیل قوی کند کسی چیزی داد در این اشنا داد او از
 نوبه برخاست نه لرین گفت این ناشور چیست گفتند صاحب اینجا در حالت ترع است
 او گفت مرا برید تا علاج کنم مردم منت داشته او را بردند ظریف گفت از قسم خوردن
 هر چه دارید حاضر کنند تا من بسیر شوم و من بعد بعلاج پردازم همچنان کردند و ظریف
 طعام بسیاری خورده فارغ شد درین فرصت بیمار و دیعت حیات سپرد مردم نه ظریف
 اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه نپرداختی تا بیمار رحلت کند
 ظریف پرسید که این بیچاره بود گفتند گاه گرفت اگر دیگری می بود علاج می شد
 اما گاه همینکه مرد و **نقل** گویند شخصی از مجنون سوال کرد که خلافت حق برضی
 بود یا حق ابا بکر گفت حق لیلی بود گویند شخصی شخصی سزانش نمود که بدرتوانان در استین
 می خود گفت چکند از دست پدرت چنین می کند **نقل** گویند روزی از اصائب علیه الرحمة
 در حجره نشسته توبه بفکر شعر داشتند غریزی دارد شده نخل وقت گردید و صفائی قند

ایشان بکوتاهی انعامید برزاهر چند اراده کرد که بر خیزد این خانه آباد برنجاست ملک نفس
 با یکنی دیگر کان هرزه در آئی می آراست چون جان میرزا بلب رسید فریاد کرد که کسی هست
 از اینجا که خانه خالی بود کسی محبت نکردند به بد ساعتی یار میرزا فریاد کرد که کسی هست این غریبه
 گفت چه ایستاد میشود و نیزه فرمود که بر خیز در درازه را بجز کن اینجا قنات بفرمست که در درازه اندرون نیک کند
 میرزا فرمودند نه جان بابا از برون حکایت عبد الغنی فرشی در بغداد نزد الفکار نام پسری قموچی عاشق
 شد چنانچه این باغی گفته رباعی چندم فلکا بربش زنبور کشی به آتش صفتی راجه
 بکافور کشی به آنرا که نذوالفقار باید کشتن به انصاف نباشد که بساط کوشی به
 صاحب آن پسر بنا بر احتیاجی اراده فروختن او کرد عبد الغنی با آنکه بنا داری و قلندر
 پیشگی مشهور بود بکلم عشق به خریداری آن یوسف مصر حسن همت گماشت و از نهایت
 اضطراب بمیر قاسم نامی تجارت پیشه رفته متفحص طلب وجه قیمتش که یکصد تومان عراقی
 مقرر شده بود نشست و در ذیل آن اشاره باین معنی نمود که من این وجه کرم ذاتی وجود
 جیلی نواب خانخانان عبد الرحیم خان است چون رفته بمیر قاسم مذکور رسید و نام نامی خان
 را در آن مرقوم دید زمر مطلوب بلا توقف فرستاد و عبد الغنی آنرا در وجه قیمت داده قموچی
 پسر را خرید نمود میخواست که بهند وستان بیاید که متقاضی اجل بساط حیات آن سوخته
 محبت در نور دید چون این ماجرا بسمع نواب خانخانان رسید مبلغ قوم را با دیگر تحف و
 رها یا پیش میر قاسم فرستاد و خود و کرم خود را از مناسبتی ربائی داد و شعر عبد الغنی اینست
 شعر از دل زبان من نیاید به حرفی که سر زبان نسوزد به حکایت در سنه اربع
 و تسعین و ثمانی سلطان محمود غزنوی برخلف بن احمد حاکم سیستان لشکر کشید و او را
 بدست آورد و یکی از جبال آنجا حدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد و هر چند میکندید نزد
 زیر زمین می رفتند دوره اش بیشتر میشد و زرها ص بر می آمد تا بجای رسید که دوره اش
 سه گز شد در زمان خلافت مسعود بن سلطان محمود آن که از زلزله ناپدید شد فصل

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خر نرزه بد و بخشید که بغایت تلخ بود
 لقمان آنرا بجای کلفتی و در محنتی خوش بخورد صاحبش پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت
 ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این تلخ بخورم چه
 می شود نقل رای رایان ناگرمل که از خوابان زمانه و در عالم مروت یگانه هست و پیش
 ازین یکجذ بنایب دیوانی حاصله داشت نقل میکرد که چون در میان پادشاه محمد شاه
 غازی و شاه حمزه نادر شاه بعد از کشته شدن امیر الامراخان دوران بهادر کار بمصالحه
 انجامید و راه آمد و رفت و اگر دید روزی از لشکر پادشاهی بار دوی شاهی رفته میشد
 که بر میدان کارزار که داد و وحشت می داد عبور افتاد و تکیه بر تنه خاری زده جوانی را
 دیده شد که قدامی عریانش سر تا سر از زخمهای کاری التودار و نوعی از خودر بود و کی شست
 که عقل در حیات و محاش فرق نمی توانست نمود جلوسپ کشیدم از خدمتگاران
 گفتم که به تفحص احوال پرور از که زنده یا مرده است یا شاه و شهاب تنور باین رنگ
 از خودش برده خدمتگار بر وقتش رسیده آواز داد که ای جوان چه کسی و از کجائی و در
 ویرانه که از خرس و خارش بوی خون می آید تنها چه بینائی گفت از ملازمان نوایب را
 بسیارم چون در بزم چوکی پلنگ خواب بعهده ام مقدر بود و حال که خداوند نجایم
 در میدان رزم خواب رفته پهلودزدیدن از خدمت قدم و قاتل جو نیز نمود و گفت اے
 جوان امیر الامرا بهادر از زخمی از معرکه بخیمه گاه بردند و چون جان بجان آخرین سپرد
 بجاکش سپردند گفت همچنین خون چکان آهی از جگر بر آورد و دزازی کشید و جان بحق
 تسلیم کرد گوئی روحش در بدن افشوده گلی بود بر سر شامی در برگ افشائی نظر تحریک
 عبائی و جاننش در قالب شبنمی افشاده برگلبرک در سبک عنانی چشم براه حرکت
 هوا بجای ملصقه حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل به مباد از چمن غافل
 در ایام خزان باشی نقل حمزه الملک اسدخان در ایامی که عالمگیر پادشاه متوجه

به تسخیر دکن و تنبیه مرطبه دکنی بهنگی فتنه و فتن بود و در دوزی بجای خود گفت که حضرت به
 چند های دیگر کار می فرمایند ما را نمی فرمایند تا ترکیب ما را تا شاکستند این حرف
 حضرت رسیده بود و کینبار بخاطر اقدس خلیفه بعد چندی بهیچ اتفاق افتاد که پادشاه
 و الفکار خان بهادر نصرت جنگ را که مهین پور حیدر الملک و میر بخشی بود برای تنبیه
 غنیم و کهنی و تسخیر قلعه از قلعه دکن با مور و فرود خان مذکور غنیم رازده و از پیش برداشته
 خود را پای قلعه رسانید و از چار طرفش محاصره ساخته و برساندن مور چال پای دیوار
 قلعه برداشته آثار قلعه کشائی در نظر ظاهر و پدید اگر و انید در بنضم افواج مرطبه یکو یک
 قلعه نشینان رسیده و کمال غلبه و تسلط با افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشته و
 خان نصرت جنگ را بنا بر اینکه خود داری مقتضای آن وقت بود و از سر تسخیر قلعه
 یکم بار بازداشتند چون این خبر بمع اقدس رسیده حیدر الملک یکو یک خان نصرت جنگ
 با مور گردید بسبب اینکه از لشکر معلی تا جای که خان نصرت جنگ بود افواج غنیم بمجموع
 مور و بلخ انتشار داشت حیدر الملک را در راه گونه توقیفی واقع شد پادشاه شوقه بخاطر
 بنام حیدر الملک یقین آورده این عبارت نوشتند شما که دعوی میکردند که اگر ما را
 بجاری با مور فرمایند تا ترکیب ما را تا شاکستند هرگاه شما یکو یک پسر که او را معشوق
 خود میگرفت می توانند رسیده توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت
 سطور این مصرع نیز تجریر آوردند مصرع دیگر بخود مناز که ترکی تمام شد به مشهور
 است که چون شوقه به حیدر الملک رسید همان وقت نقاره کرده سوار شد و با غنیم که از
 چار طرف بهجوم آورده بود و جنگ کنان در عرصه شش پیر خود را بنان نصرت جنگ رسانید
 من بعد بانکه سعی این مرد و برگزیده دولت کشتی جیات غنیم طوفانی است تسخیر قلعه تسخیر گردید
 کله سته دوم از چمن اول متضمن بعض نقل هزل امین
 اله وردی خان روزی بحاجم رفت و نوره کشید چون در جاده کن رسیده رخت پوشید

پسر اطلبیده گفت که برو ببادرت بگو که بارایش خودی دازد و خود را بلباس الوان جواهر
 در خشان قطع سازد و خلف سعادت مسند در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند
 اجازت هست که بحضرت جدّه بگویم مصرع ازان پدهربه پدهربه من چون بود **نقل**
 شبی پسرالده و روی خان در حالت مستی بنجایگاه جدّه خود سری کشیده او را یکی از کنیزان پیش
 و پایهای آن پیرو نمود سال یا برداشت در بیضمن شوری شده پیرتاران و خواصان شیم کشودند
 و صحبت غریبی مشاهده کردند، جوان سعادت مسند را ازان مقام بیرون نمودند مسجد نمود
 یعنی پدرش گفت که ای ناخلف پدربهنگامه بود که شب بان پرداختی داین چه فتنه بود
 که در خوابگاه حضرت والده بر پاسا سختی خوبست که حال ترا زیرو چوب بگیرم و دست و
 پایت بشکنم گفت تقصیر معاف بندگان عالمی را با ما در بند بهر شب بهمین صحبت
 هست می بینم و دندان بر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی آرم کمترین خواستم
 که یک شب با والده نواب صاحب مصدر این حرکت شوم مورد گوناگون عتابم و
 مستوجب اقسام تعزیر و عذاب مصرع انصاف شیوه ایست که بالای طاعت
نقل مصطفی قلی خان که در شوق منزل و مزاج ریش سفیده کرده بود روزی پیش
 یکی از برگزیده های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم بستر ساخته اراده کردم که لذت
 نفس از او بردارم یعنی نقشی چند بقلم فولاد بر لوح بنگارم او تابند شلوار بکشد بمقتضا
 اینیکه یک پیری و صد عیب آن ذوقی که داشتم نماد و قلم را پیش از آنکه رفته تصرف
 بدوات انفصال نهره مشقیها آب گرداند نظری یعنی در حلقه صحبت حاضر بود بجان مسلوب
 مخاطب ساخته گفت که صاحب بدگیری میفرمودند تا او این کار را سرانجام می نمود
نقل حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه حسن علی خان بهادر که منزل و مزاج رسم
 دودمان ایشان و همین معنی موجب پیش آمد این سلسله بجناب سلاطین هند و ستانست
 مامور فرمودند و فوجی که از حضور تعیین خان مذکور شد از اتفاقات جوقی از بدختان

بدشتانها نیز در آن یو و شبی سرد و آتشها محبسه زنی را از بازار طلبیده اول خود داد
 جلب تمتع و کام داد و من بعد از آن عامه سکه چار کسی بگذاشته بودند که کار فحشه زن
 تمام گردید یعنی مرغ و جوش از نفس کمالید بر آتشگانی که در نهایت وسعت و اشرف
 پرید صبحدم و ارثان آن آهوی مرده تیر ترکان خورده را به لپکی خوابانده و شال
 بر سر پایش پوشانده الغیاض که بیان و داد و جوان بر در خیمه سردار لشکر آوردند و ظمی
 که بر سرش گذاشته بودند که آتش خان معزالیه که شیعیه بود با حضار جمعی که مفسد
 این حرکت شده بودند تشییع نمود چون حاضر گردیدند گفت ای یاران نماز باجماعت خود
 در مذبح بشما در دست است جماع باجماعت هم دست نقل گویند ترکی قاعده داشت
 که زمین کنه پیش خود گذاشته بودند خانه می نشست هرگاه امر پسری را رسید بجهت
 و ابرام میگفت که این زمین را درون خانه برسان چون پسری را درون خانه می برد
 برگ پاشنه کوبش رسیده خواهی خواهی از و کام دل به میگرفت روزی پسری که
 پیشتر فریش خورده بود و دو چارش گردید ترک گفت ای پسراین زمین را درون خانه
 برده ام حالا نوبت دیگری است نقل مهابت خان که از امرای معتبر شاهجانی بود
 چون شور و اشتعلی در مزاج داشت رندانه و طراپانه زندگانی می نمود نقلهای طرفه از نقل
 محفلهاست یکی از انجمله این است که روزی بدر بابو پتاهای میرفت چند تا پیره زنی دیدند
 شکسته سر راه بکندیه نشسته سرازراف گدشته و ناف و شکاف متکلف گشته رفیق کن
 و گفت داد این ماماها را که میداده باشند یعنی با زن جوان هر کس سر و کاری دارد بفرستد
 اینها که می کشاده باشد یکی از نوکران فرمود که اینها را برود و خلع تنه متوقف ساز چنانکه
 معاد دست می نایم بساط صحبت می آریم نقل بر آن است بهیچ کوی از تنه شخصی نماند
 میخواست که غسل کند در راه لوطی بابو بر خور و نفس چشتمن بخوابد و می آید از آنجا که بیرون
 خمار شبانه و مضطرب رفتن خانه خود برآمده که چشمش بر آتشگاه افتاد که بخور می رود

چهارم دوم که محتوی است بد و کلدسته و این کلدسته ایست اولین شعر بعضی احوال
 احوال غنی کشیری در سخن مرتبه داشت که چون این شعرش حسن سبزی بخط
 سبزمرا کرد اسیر و دام هم رنگ زمین بود گرفتار شدم و بیز اصاب علیه الرحمة
 رسید گفت ای نگارش آنچه در مدت عمر گفته ام باین کشیری میدادند و این شعر را قسمت
 من میکردند احوال نعمتخان غالی که حاجی مقرر بود در بهادر شاه نامه به مقام جنگ بهاورد
 بادشاه و محمد اعظم شاه در حق ذوالفقار خان نوشته اول کسی که مقدمه جنگ یکده نمانده
 پشت داد اسمعیل ملقب بدو الفقار خان بود گویند که ذوالفقار خان پنجاه روز و پیه نجات
 داد تا این فقره را از نسخه مسطور قلم انداز کرد لیکن چه حاصل که بر صفحه روزگار ماند
 احوال راجه دهر ارج راجه دهر ارج جی سنگه مالک آنبر صاحب فطرت بلند و در نوع
 خود اقبال مند بود و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت باهنگام صاحب کمالان
 این فن رصد بسته و لک با خیر این کار نموده چنانچه عمارت رصد در شاهجهان آباد بهیچ
 پوره عبرت انرا ای چشم تاشائیان است در عوام جنبر نام دارد هر چند ظریفان و زندان میگویند
 تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز بزرگشتی و لیکن از سزا نصاب نباید گذشت
 که جانی کنده است و هنوز تمام نشده بود که کار راجه تمام شد یعنی در سال یک هزار و یکصد و
 پنجاه و شش هجری بمرض استسقا در گذشت و کنور اسیر سنگه پسرش از پیشگاه خلافت
 بمنصب خطاب زمیرداری پد رسرا فرز گشت

احوال چوبین تحت اختراعی

یکی از راجه های عمده هندوستان مربع تختی از چوب که هندی زبانان انرا چوکی گویند
 اختراع فرموده و برایش اسلحه آبدار مثل کار دو خنجر دجده در نهایت تیزی تعبیه نموده
 چون متصدیان در آن خنجر مل موافق قه عده مقرر پای حساب میکرد و بفروانش آن چوکی بیست
 در نظرشان جلوه می پذیرد یعنی اگر حرف ماکبرسی نشست قصه کوتاه ورنه شمارا بر سر کرسی بنشیند

خواه ناخواه و بر کرسی نشستن حرف چسبیت زیر معتدبه هست که از آن بیچاره پادشاه مغلوبه طلب میشود و فردی که بتماشای آن مدتی چشم عبرت کشاید و آنچه در خانه از نقد و جنس دارد در دستگیر گویا پیشکش نماید چنانچه خدام و کالت پناه را وقتی که گیر اندهند همینکه از دور چشم پناه می چوکی کشود و نقد بیست و پنج لک روپیه پیشکش نمود لیکن از و کالت پناه که بانضمام و کالت متصدیگی امور مالی نیز داند چه نقصان گردید و وحشت ان این بیچاره چاکیر واران بیهوده افت بمعرض وصول

احوال تاریخ یافتن امیرخان متضمن فتح بیجاپور

محمّد ساقی مخاطب بمستغفرخان مؤلف آثار عالمگیری در احوال سال سی ام از جلوس در نسخه مذکور نوشته که بشت پنجم شوال سنه صدر عالمگیر بادشاه که متوجه به تسخیر بیجاپور بود و در راه سیر مورچال تشریف بردند و بسواری اسب در مقامی متوقف شدند که کوله رس بود و از قلعه گول تلپ و در هکله و حقه آتشین مثل تلگامی بارید در آن وقت میر عبدالکریم که مختار بنا بر مزاج دانی خطاب امیر خانی یافته ترقی تمام کرد و بداهت این ماده تلخیص که فتح بیجاپور زودی می شود بدایافته و قبضه سرب نهشته از نظر انور که زانید حضرت بعد مطالعه بفال نیگ گرفته فرمودند خدا کند که چنین باشد و از اتفاقات در همان هفته قلعه مفتوح گشت و سکندر بیجاپوری که فرمان رداست آنجا بود بصبح از قلعه برآمده بمجناب سلاطین آب مستعد شد و در کمال مبارخیمه مختصری برایش برپا گردیده یک لک روپیه سالیانه قنار یافت احوال مصر رسانیدن میرزا صاحب مزار صاحب مغفور سربور در رسانیدن مصر بمصر قدرت تمام داشت و در کمال خوبی بداهت رسانیدن یکی از سخن سخنان این مصر گفته بود مصر و دیدن رفتن استخوان نشستن خضرت و مردن میرزا پیش مصر رسانیدن مصر بود راحت بمقدار سکون بگذرد ارباب را و روزی میرزا از سر کوچه می گذشت سگی نشسته بود بر زبان یکی از قلعه رسیده مصر سگ نشسته را ساده سرفراز تر است و میرزا پیش مصر رسانیدن مصر شود بگوش

نشینی قرون رحمت نفس در واقع که پیش مصطفی رسا بدن من میرزا ابوعلیه الرحمة
 احوال و زلزل کادونی، کتب سیر و قوم است که کاه که آینه در دنیا می بود چون
 ظلم ضحاک از حد گذشت از هنگرند که پیش دامن را که آن عبارت است از چرمی که هنگام
 سوزانوبین کرده کاری کنند شکل علم بر سر چوبی باب و شروع نموده و بر ضحاک ظفر
 یافت و آن پیش دامن تعبیه گردیده بچوب بدرفت کادونی شهر است و به همین
 فیش کادونی در خزانه سلاطین عجم می بود و ملوک عجم آن را در جواهره بر زده ببارک
 میرانستند و در عهد خلیفه ثالث دست لشکر سلام نهادند و چون از آن راه عاریاب لشکر
 آمد و تمسید بخت احوال آید باو شاه دعوی های یابندی که در سینه می یاب فطرت
 علی هرست چنانچه صاحب تاریخ کادونی در مقامی که نمود جی از آن بسیار که در فقه از مال
 تهرانه و هوری نوشته که این بیت از آن است باو شاه انسال و دعوی به دست آمد است
 بنده انواهد پس از سالی خدا خواهد شدن احوال میرزا رضی متخلص به الشیخ که دیوان
 رنگین بیانش را بسیار طبعانی که مذاق سخن آشناسند به رنگ کلمه بسته و به دست
 می باید و آن پر است از مضنون لاله و گل و شراب و در عهد بهایان باو شاه «از ایران
 هندوستان رسیده بگلشن سخن ز فرقه پر دانی و بهایان بهیچ رنگین بهیچ
 شو تلم لاله و گل میکاشت گویند چون شعرش بمیرزا صاحب علی الرحمة رسید و آن دیوان
 اعیان طبیعت غلام تخلص طرفه شور می در مزاج دارد اشعار میرزا دانش خود بهر انتخاب است
 بکن این دو شعر که نوشته میشود و اقسام حروف در بیاضی خط میرزا می رسد است
 بال افشان در هوا سوس و شمشادیم ما به ساله ساشد کز فراموشان حسابا ویم
 لموق کردن یادگار حلقه دام کسی است به همچو قمر سر از گرفتاران ویم
 احوال میرزا محمد مقیم میرزا محمد مقیم که پدر سرکاره همه شاه عباس ماضی در
 نهایت میرزائی طبع و نازک مزاج بود مشهور است که میگفت مرا عجب هوادان کسانیکه

با هر چه بیست می پوشند و متحمل بار تبه و تبار آن میشوند خوش فکر بود چنانچه این بیت از دست
 بیکم نماند شد پیغام چکه خون نیاز به از دلم تا بدر دوست خیابان گل است احوال
 طاهر خان و میرزا صاحب در عهد شاه جهان بادشاه در ایامی که طاهر خان متخلص
 با حسن که خوش فکر و صاحب دیوان است ناظم کابل بود میرزا صاحب مغفور و وار د کابل
 شد و مدتی پیش خان مذکور بود و طاهر خان از نقد و جنس رعایتها با میرزا کرد و من بعد
 بخنده رسید پانصدی منصب یافت چون والد میرزا از ایران نوشت که وقت آخر
 این است زود بیا میرزا عازم ایران شد و درین باب تعجیه گفته بود که این مصرع ازان است
 مصرع هفتاد ساله والد پیری است بنده را بگویند نوبتی میرزا از ایران این شعر که
 در دوستان رایجش یاد کردن است است به ورنه هر تخیلی بیای خود عمر می افکند به
 نوشته بود طاهر خان پنجاه روز و نیم در صله آن از کابل بر آید میرزا فرستاد و شعر طاهر خان
 نیست به بجز کجا که سه وصف دوستان گویم به برای یار و رفیق دکان نمی بایست
 بطریق اجمال احوال بیکم صاحب بیکم صاحب جهان آرا بیکم بنت شاه جهان
 بادشاه تنیای صاحب طبع و عاقله بودند با وصف کوه سلطنت چاشنی فقر و مذاق
 تصوف داشتند چنانچه یکدور ساله که درین علم نوشته اند مشهور و بر زبانها
 مذکور است مرا ایشان در صحن روضه مشوره مطهره مقدسه حضرت سلطان المشائخ
 نظام الحق والدین قدس الله سره العزیزه اقصیت و بر تخته سنگ مرلوح
 مزار از چین کاری بخط نسخ این عبارت نقش است هو الحی القيوم به بغیر سینه
 پوشد کسی مزار مرا که قبر پوش غریبان همین گیا و بس است به الفقیرة الغانیة جهان
 مرید خواجگان چشت بنت شاه جهان بادشاه غازی انار الله بر بانه شسته خاکساری
 بیکم صاحب از عبارت مذکور و هم شعر مسطور که از حضرت امیر خسرو دهلویست قدس
 سره و بر طبق وصیت ایشان مرقوم شده پیدا است گویند بر پانک خواب ایشان

که از طلا بود آن عبارت هندی کنده کرده بودند بیگم صاحب کاپلنگ سوخته کاچه
احوال قیل سفیدی در شاه جهان نامه مینویسد که در فیلی که سر کار والا فیلی هست سفیدی که از
 غرائب روزگار است هرگاه حضرت بدولت بران سوار شد طالب کلیم رباعی که آخرین
 احوال قلمی شده گفته از نظر انور گذرانید و بعطای هفت هزار روپیه صله کاسیاب شد رباعی
 بر قیل سفیدی که بهینا و گزند به شدت بخت بلند هر که او دیده گفت به چون شاه جهان بران
 برآمد گوئی به خورشید شد از سفیدی صبح بلند به معلوم پاکه در عهد بادشاه مامحمد شاه غازی
 خلد الله ملکه و سلطانه نیز نظم بگال قیل سفیدی بحضور فرستاده بود و حضرت بران سوا بهم
 شده بودند رنگ شتر سبزی مائل بسفیدی داشت خوب سفید نبود و پشاه جم جاده بادشاه
 فرما تروای ایران بعد از مسلط شدن بهندوستان هنگام معاودت بایران نش برزند
 را قسم حروف دیده بود احوال شکار جبر که هرگاه سلاطین میخواستند شکار با فراطی
 نمایند حکم می کردند که حکام و زمینداران و رعایا با اهتمام قراولان زمین و سیعی را
 که از هر قسم صید و تخمیر داشته باشند احاطه نمایند و بنجوم مردم و خیمه و دوایب و غیره
 هر روز احاطه را تنگ می نموده باشند تا وقتی که وسعت آن زمین کمتر و مختصر
 شود و هنگامی شکار در یکجا فسردهم آید من بعد فرمان فرما با مقربان و خاصان خل
 احاطه میشود و بشکار هر قسم جانور می پردازند و این میسر نمی شود مگر بکوک و سلاطین
 زیرا که حکام عظام در صورت استعداد هم چون قورق باوشاهان است نمی توانند
 متکلب شد و این گونه شکار در ایران هم رواج دارد از تاریخ عالم را ناظر می شود
 که شاه مکرر بان میل فرموده اند جبر که و غمر غمر و دو نام این شکار است و بهندی منتهی
 گویند تا اوائل عهد عالمگیر بادشاه در هند رواج داشت و حالا متروک است
 احوال شکار گهتا بهیری یک نوع شکار گهتا بهیری است که به تخصیص هم
 بهندوستان است چه زن صاحب چه مالی خود را بلباس و زیور الحوان آراسته

بستی چراغ و دوستی زنگ دار که اهل هند آنرا گهسته نامند آهنگ خوانان رنگ نوازان
 ره بصید گاه می آرد و صاحب شکار بایترو کمان در پس سران زن صاحب حمال میباد
 چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و سوز نغمه میل بطرف زن می کنند بخوان
 صید افکن همی که نخچیر بر سر تیر می آید بخندنگ جگر دوزشکا می نماید لیکن شرطست که
 صید افکن تیر انداز خوب باشد و الا محل خطرست و بهیبل قومی است در هند که بنواح احمد آباد
 ساکن اند از جزویات این شکار خوب واقف اند کمان آنها از بانس میباشند که کمی صه
 نام آن است و پیکان تیر از استخوان است تیر خاکی و تیر انداز دراز کشیده و کمان را در پا
 گذاشته چله پشت میکند و بقوتی تیر می اندازد که اگر بسنگ خار را رسد صاف بگذرد
 بهر تقدیر تا اوسط عهد عالم گیر بادشاه این شکار رواج داشت و پادشاهان دراهم محمد غلام
 در آیام صاحب صوبگی احمد آباد میل بآن نموده اند و از آن بعد متروک است احوال
 رام گرویدن آهوی بر صاحبان ذوق شکار واضح باد که در نیولا قراولان مشق فلکن
 شکار را به کمافی رسانیده اند که پیش آهوان صحرائی لولیای و پاتران با اقسام ساز
 رقص می کنند و آهوی بجای خود نشسته تماشا می کند و اصلا وحشتی در طبیعتش راه
 نمی یابد و هرگاه آهوی در نیمه تیر رام میشود بجناب خلیفه وقت عرض کرده متوجه بشکار می نمایند
 و باز لطف درین است که خلیفه یا چیر و آقا بگیر و غیره کو کبه سلطنت تشریف میفرماید
 و آن وحشی رام گردیده رم نمی نماید از آنجا که دست بخوان این قسم نخچیر آلودن شگون نمیداد
 خلیفه بشکارش نمی پردازد و جان بخشی کرده شد کوبان بطور خودش می گذارد و بقر اول
 بیگی که آن عبارتست از داروغه و عمله فعله شکار چرند و قراولان خلایع و اقبال و زرها
 انعام میشود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده را بهند و ستان داومی گویند
 احوال شیخ هدایت الله خوشنویس شیخ هدایت الله که پیش ازین مدتی
 مصنفه در فرقه خوش نویسان در سرکار نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر

مفتور مبرور ملازم بود از چند سبب قسمت بشاه جهان آباد رسیده و بار اقم حروث
 آشنا گردیده جوان اهل دست خالی از آومیت و غربت نیست خط نستعلیق را خوب می نویسد
 مشتق سر مشق زلف محبوبان است و قطعه اش قطعه بهشت چون خط خوبان چنانچه
 چند قطعه که بخطش در مرقع دارم گواه این معنی و شاهد این دعوی است سحری دیگر بر دی کار
 می آرد و اگر جلی است و اگر خفی در کمال ناز کشی برنگ نقاشان قلم بی شکاف می نگارد
 مصرع تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد و احوال بنازم رنگ امیزی ها
 قضا و قدر را که در زمان شباب خاچه آبا که نشاء هزار رنگ قنقه و فساد است برنگی مصرع
 آرایش کاخانه نیزنگ بود که تصویر نمی راب ابرام تمام به نقد جان خرید مینمودم و همچنین ذوق مفرطی
 بفرایتم آوران قطعه های خط استادان و اشتم و هر جا سراخی می یافتم در دست آورده نش
 سعی بلیغ می گماشتم گورد هن نام مصوری که قلم نازک رشم بر برگ نرگسی تصویر یک شهر
 خوش چشمان میکشید و پیر به اش بر چهره زلف بنفشه مویان و گرده اش بر چرخ لاله ریان
 میچید نوکر بود و چون اعراض و استغنا لازم اهل کمال است او روزی هزار رنگ مانند موقلم
 رویا ساخت و فقر اخاض مینمود اکنون که یکزار و یکصد و پنجاه و هشتم بهجری است همگی توجه
 جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان مخطط روزی شب می آرم غرض که هیچگاه بی شو
 مزاج که نمک زندگیت نبوده ام و دی بنا بر نگامی آرائی های دل نیا سوده احوال
 غزل نوشتن فخلص خان مرحوم بسید حسین خالص مخاطب
 بامست نیاز خان از زبان ورفشان صاحب و قبله صوری و معنی والد ماجد را
 چه مردی رام شنیدم میفرمودند در ایامی که عالم گیر بادشاه بدکن بودند شبی فخلص خان
 مرحوم که تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت خدمتگاری فرستاده فقیر را
 طلبید چون ملاقات کرده شد بنا بر ربطی که باشید حسین خالص فخلص مخاطب
 بامست نیاز خان و اشتم خطی در خریطه کتخاب که بر لکمه اش مهر ایشان بود و آنکه

تأکید بلیغ کردند که بعد از سرپیچ پیش خان مذکور که در آن ایام دیوان عظیم آباد
بفرستند و جواب بطلبند بعد رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی
از جناب خلافت و جهانبانی پیرایه صدور یافته که تن بخشی بادشاه هندوستان این
وقت طلبیده خریده خط حواله نموده در باب روانه شدنش تقید را از سر صد مبالغه
گذرانیده اگر و باید رسید راهی بحجاب دارد با معتباط رو کرده شده اشتیاق نامه
بود که سطر چند متضمن شکایت عدم تحسیر اشعار تازه آرایش صفحه داشت و خود
ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر بحث بقلم خواهد آمد گفته بودند آن را بخط خود مرقوم
نموده بودند و آن مطلع این است **ز نهار محفل ندی روی چونی را به آزرده دل آزرده**
کند انجمنی را **دخلفان** مرحوم اگر چه کم شعری گفت لیکن خوش فکر بود و نیز بسیار دقیق
و پیر از تشبیهات تازه و بدیع می نوشت و در آن فن صاحب طرز است سبحان الله چه مردم
و چه زمانه بود و استعداد و قابلیت در چه مرتبه رواج داشت و یک زمانه حال است که
اگر در محفل عمده های خلافت و برگزیده های دولت برسبیل اتفاق گاهی مذکور می شود
که فلانی استعداد درستی دارد و طبع موزونی میفرماید ای صاحب آنها را بگذرانند که
عزیز بیت و غزل پیش جبهه میرانست کیست که در جواب گوید **مصرع حضور**
همچو تو بیجو هر که که نادانست و احوال نوزده هجده رمضان المبارک سال
بست و پنجم محمد شاه ای خان صاحب قزلباش متخلص بامید بخانه راقم الحروف
آورده بودند چون صحبت شعر در میان آمد فقیر غزلی که تازه گفته بودم بخدمت ایشان
خواندم از مطلع و حسن مطلع آن که در آخر این احوال مرقوم است البتة محظوظ شده این شعر
حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی خواندند **بر مر آن روز تریخ و نقش میچید**
که باز **یچ ز نازنج ترازو می ساخت** و مطلع و حسن مطلع فقیر که در سطور صد و پنجاه
و عده رفته این است **مصحف با مزاج ناز کم فی خانه می سازد** و خدا حافظ بهار آخر

مراد یوانمی سازد و ولم را گرد چشم نیم مست او دو نیم امشب و چو نارنجی که مخموری از آن
 چنانه میسازد و غرض که تا یک پهر در انگوری محل صحبت بکینیتی گذشت احوال راجه
 هری سنگه تیر انداز راجه هری سنگه نام بهمنی بود از ساکنان پرگنه سیالکوٹ
 مضاف صوبه پنجاب که در فن تیر اندازی نظیر نداشت شبهای تار بر دشنی مشعل گری
 که در موی اسپ می زدند نشان ساخته به تیر میزد و خدمتگاری داشت منو بهرام ادر بر گشت
 قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود و بر سرش دانه برنج میگذاشت و روبروی راجه می افتاد
 و راجه در خان کمان می آمد اول برنج و بعد دال و از آن پس موم از سر انگشت او به تیر بر میداشت
 نه راجه غلط می کرد و نه آن ظالم خدمتگار گره برابر و میزد و راجه فارسی نخوانده بود لیکن نوعی
 حرف در فارسی میزد که اهل ایران بر محاوره اش تحسین میکردند اشعار رنگین از هر قسم
 بیاد داشت و خیلی بدر د و مژه می خواند و کبت و د و هره خودش میگفت و انواع بازی
 که چو پیر و شطرنج و نرد و غیره باشد خوب میدانست تخصیص چو پیر که در آن مانند تیر اندازی
 نظیر نداشت منصب و جایگزینش هیچ نبود و امیرانه معاش می نمود بر هفت شتر فقط
 تو شکانه اش بار میشد از همین دیگر قیاس میتوان کرد موسیقی دان مقرر می بود و قوالان
 زنان رقاص نوکر داشت و کلاهی زمینداران عمده هند و ستان مثل رانا و غیره همیشه
 پیش او حاضر می بودند و با عمده های مثل وزیر و میر بخشی دوستانه و بی تکلفانه بر میخورد
 و شخصی بود و معاشی می نمود که عالمگیر بادشاه از تیر و منصوبه او اندیشیده حکم با جریش
 از لشکر معلی نمود و راجه از اردوی کیهان پوی پادشاهی کوچیده راه راجه تاناه اختیار کرد
 و فریبی چند در کار آن مستی آبله کرده لکها بدست آورد آخر کار فخر خان که ناظم اکبر آباد بود
 در عهد حضرت خلد متزل بهادر شاه بادشاه خطاب خان عالم و خدمت خان سامانی داشت
 بعرض اقدس رسانیده بعفو جرائم راجه شیفه گردید و باز بحضرت طلبید در ابتدای عهد بهادر شاه
 پادشاه کارشش به برایشانی کشید چنانچه صاحب و قلیله جدا مجد را قسم حروف را می کچیت را

پنجاه و پیر روز از سرکار خود بطریق مدد خرج تواضع می نمودند و تا تشریف بردن بادشاه
 بدکن و باز مراجعت کردن بهندوستان رفیق بود از قرب جوارگیر آباد بنا بر بیماری
 که داشت به منتهی رفت و همانجا بعد چندی ودیعت حیات سپرد احوال را
 هرگز نرای هرگز شجاعت با سخاوت جمع داشت همتش درین مرتبه بود
 که همیشه باد و صد کس طعام میخورد و چنانچه هرگاه میخواست که بر سر طعام بنشیند تقاضا
 می کردند اکثر اتفاق افتاده که فصل خرپزه و انبه با تمام رسیده و کام و دهان آن مرد
 بزرگ بلدش آشنا نگردیده زیرا که تا آنقدر میسر نشود که بهمه رفقا برسد بر آن صاحب
 مروت خوردنش گواران بود غرض که قلندرانه و بی تکلفانه میزیست و مصروف بود
 به دلجویی و شکفته رویی و در صلاح و تقوی غلوط داشت در سال ششم جلوس محمد شاه
 که مبارز الملک سر بلند خان از پیشگاه خلافت از تغیر جاده خان بهادر لصاحب صوبگی احمده
 سر بلند شد مسود او را قریب رخصت تا منتهی همراه بود و متصل بدائره راسه
 مذکور که بسرگردگی چهار صد سوار رفیق مبارز الملک سر بلند خان بود خیمه میزد
 در آن ایام از آن صاحب اخلاق حمیده رضا جوئی با و نکوئی با ششاده نموده که
 خارج از مقدمه و لشبری بوده و اوقات آن مرد بزرگ با مصروف پاس مراتب نوکری بود
 با صحبت ارباب کمال علم بید و شاستر مختصر مفید هرگاه مبارز الملک بسر جدا احمد آباد
 رسید و فوج غنیم که در آن ایام در سرتاسر مملکت مذکور انتشار داشت با اشاره جاده خان
 با فوج هراول مبارز الملک دوچار گردید جنگ صعب در میان آمد و کار از تیر و تفنگ گشت
 به خنجر و چهره انجامید فوج هراول شکست رسید و این صاحب غیرت در سر که قدم
 افشوده در زخمهای کاری پیرداشته رگباری سفر عاقبت گردید یعنی سرخروئی جاوید حاصل
 ساخت و چون نعشش یافته نشد چه عجب که با پیکر عنصری بسفر عالم الابد احوال
 ستمی در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری و بیست و ششم محمد شاه و دوم جاده ای اشانی

چهارشنبه زن بگو آن مزین نام کھتری که در محله کوکيل پوره واقع شاهجهان آباد اقامت داشت درسی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات سستی شد چون پیران پروانه شمع جانبازی قرابت قریبه با یکی از اهل سرود و جاه داشت هر چند آن صاحب قوت بزرگای خطیر و ده و چاکیر بر بنیت تطبیع نمود تا از اراده سوختن باز آید قبول نکرد و نگاه اسب اسوان همراه نقش شوم از خانه جانب ویرانه روانه شد بر تپه مردم تماشاکی هجوم کردند که بر سر نگاه عرصه سستی تنگ بود گویند اکثر از عمده های دولت به تقیر لباس جهت تماشا آمده بودند بر مسوود اوراق تمام آن روز بوحشت و سوز گذشت و آخر کار این ماده وحشت منجر شد بسری کشیدن جانب صحرانچه بدرگاه معلى حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سره العزیز رومی نیاز آورد و شبی چند بزرگ غنچه لاله بطرفه دلگرفتگی و جگر سوختگی روزگردم باری این شعر حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره مشهور است **خسرو** او در عشق بازی کم زنده وزن سبازش **بک** کز برای مرده سوز زنده جان خویش را **ب** میرزا صاحب علیه الرحمة نیز در میناب شعری دارند **ب** همچو هند وزن کسی در عاشقی مردانه نیست **ب** سوختن بر شمع مرده کار هم پروانه نیست **ب** را قسم سطور هم در همان آیام وحشت تحریک شورش که در طبیعت داشتیم رباعی چند که یکی از انجمله مستزاد است گفته بودم چنانچه مرقوم گردد **لمصنعه** دی روز در برین دانه محنت و در دشت فتنه پیا **ب** یعنی که زنی قصد سستی گستن کرد **ب** از شوق رسا **ب** خود را چو زدن شعله هم مانند برق **ب** گفتم که برین پله چه خیرت آورد **ب** گفت که وفا **ب** و له دیدم زن با شرم و حیا میسوزد **ب** با شوهر مرده از وفا میسوزد **ب** میسخت چو شمع با کمال تمکین **ب** پروانه باین لطف کجا میسوزد **ب** و له دی سوخت زن زنده فغانا که هم **ب** دشت و در را زگریه دریا کردیم **ب** دنیا است عجب مرقع رنگین **ب** تصویر سستی نیز تماشا کردیم **ب** و له این تازه طلسمی که زنان در گلهاست **ب** شاید ز سستی مشت بخاری بر فاست **ب** ای باد قسمم که اراینجا باد **ب** کاین خاک زیارتگاه اهل وفاست **ب** کی بود منظور من ازین **ب**

عوض کمال به آنچه مخلص می نویسم یادگار سه پیش نیست احوال ستاره دنباله و مار
در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری ستاره دنباله و ابطرفه گوئی بر روی فلک عبرت
افزای نظارگیان عالم خاک بود چه از عشره دوم ذخیره صدر هشت سرشام سمت مغرب
نمودار میگردد که دنباله طوبی در نهایت برافراختگی داشته و قریب یک پھرگاه زیاد ازین
حیرت افزای مردم بوده فردی نشست و این حالت تاهیز دم محرم سده صدر امتداد کشیده بود
او تعالی شانہ مال تجنیر نمود و بر بند باس خود به بخت و آثار اینگونه گوئی را بسیار
اعتبار کرده اند چنانچه میرزا صاحب مفقود گفته اند شعری ز حال گوشه ابروی
یاری ترسم به ازین ستاره دنباله داری ترسم احوال بارش نبات دنیا
از آسمان در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سوم جلوی
محمد شاهی در عشره دوم ذی قعدة بنواح انگ سرشام لکه ابری بر روی هوا
بهر سید و هنگامه رعد و برق گرم گردید من بعد قدرت کامله حکیم حقیقی نبات دانه
که در صورت و ترکیب مشابه بازاله خورده و باعتبار رنگ و دهنیت و لزوجت مانا
بموم کا فوری بود و شب یانی که عبارت است از پشگری و گندم از لکه ابر بند کور
فرد ریخت و عجب آنکه این هر سه چیزه و قطعه زمینی علحدہ علیحدہ خرمن بود خلقی کثیر
از ان بخانه های خود آورده انبار و ذخیره نمود لیکن گندم و شب یانی شب و میان
خاک تر گشته صورت نوعی گردان و نبات دانه با همان حالت اصلی ماند چون نواب
سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ ناظم لاهور و ملتان حسب الحکم الاجتناب
مرسل داشته بودند ارقام حروف پشتم عبرت دیده و یکپاره از ان چشیده بودند
شیرینی شکر شیرینی داشته بعضی حکماء هند را اعتقاد آنست که آن برای ضعف
بصارت فائده دارد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة احوال نکشتر زمار
روزی که سید حسین علی خان مرحوم باره که در عهد بادشاه شهبید محمد فرخ سیر

بمیر بخشیکری هندوستان و نظامت دان سرافرازی داشت کشته شد بندگان
حضرت قدر قدرت محمد شاه بادشاه غازی خلد الله ملکه انگشتری که از نقره بود
نقشی کنده بزرگین مربع داشت از دست خاص کشیده و در دلی پیچیده بصاحب
و قبله ام راجه دیارام هم فقیر حواله نموده فرمودند که راجه رتن چند دیوان سید عبدالله
خان مرحوم را بدست آویز این نشان که حرز جان اوست بحضور بیارید صاحب
قبله ام بخانه اش رفته و به تسلی خاطر وحشت زده اش پرداخته به حضور آوردند
بعد ازین آنچه گذشت بر سرش گذاشت لیکن بعد الحمد که نقش نیکو خدمتی صاحب
قبله ام درست نشست مسود و مسطور درین آمدند همراه صاحب قبله خود بود
ع قلندر هر چه گوید دیده گوید و احوال رواج چوب کمندی قاعده
ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده های دولت هم چوب مختصری بعضی بشکل
چاق و بعضی بطور چتری هندوستان ساده و نقاشی در دست نگاه میدارند و چوب
دست نام آن است در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری که شاه جمجاه نادر شاه
فرمان روای ایران بهندوستان مسلط شدند این معنی برای العین مشاهده کرده شد
حالاکه سال هجری هزار و صد و پنجاه و هفتم است در شایمان آباد از جزو تا کل
چوب مختصری که سرش بشکل چوگان خمی دارد و در دست نگاه میدارند و در آرایش
آن از عالم نقاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار بالغ و اهتمام بکار می برند و گندی
نام آن است چند تا فقیر هم داریم که از آن جمله نام یکی بنا بر نقاشی تبه گل شاخ گل است
و نام یکی بسبب نقشندی خوشه انگور چوب تاک و نقاشی آنها در کمال نجات و نازکی
پیدا است احوال کشوده شدن دقیقه بر ارقم حروف و خواب در
سال یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری نسخه مآثر رحیمی که تالیف عبدالباقی دماوندی است
و آن مشعر است بر احوال نجسته مال عبدالرحیم خان خانان که جود و سخا و نقش بر زبانها

مذکور و در سرتاسر عالم مشهور است شبی جو سمن زمستان در مطالعه راقم حروف بود و آن گاه
 که نسخه مذکور بخط مصنف بطریق مسوده است اندکی خواندش تردیدی دارد و بهر تقدیر
 این شعر **من** بودای مردم و مجنون بهی ای ابرنغم و گریه بر من کن که محزون
 نوحه کردارد بے در صفحه از صفی تش بنظر رسید از پیش مصرع شعر مرقوم فقط ابر
 نغم بنا بر اینکه مغشوش و کرم خورده بود خوانده نمیگردید چون از شعر مسطور خطی بزرگ بودم
 از نیکه پیش مصرع مهمل ماند سخت متامل گردیدم و خیلی تشویش کشیدم بارے
 قریب با خورشید خوابم از خود بود لیکن در خواب هم گریبان دلم دردست خیال همان
 لفظ بود نزدیک بدیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بد خطی خود
 میخواند و میگوید که آن لفظ ابرنغم است که دلت از عدم دریافت آن می کاهد بهان وقت
 از بستر برخاستم و نسخه مذکور را واکرده خوب بشعر مذکور وار رسیدم آنچه در خواب از مصنف
 شنیده بودم همان به بیداری بختم ظاهر دیدم احوال پوشیده مباد که در ایام شباب
 چیره کله کیدار بر سر می پیچیدم و خیلی درین باب احتیاط میکردم کم اتفاق افتاده باشد که
 بدوان مشق سه چهار گه طری ازین امر فراغ حاصل شده باشد و این حرف بر زبانها افتاده بود
 چون بسن چهل و یک رسیدم بطور تخفیف دستا پیچیدن اختیار کردم و در خانه تخفیف
 مختصری بر سر می بستم و حال آنکه گاهی اتفاق سواری میشود تخفیف می پیچم و در خانه نگاه ندا
 که مهورت تو عیش می ماند به دو برگ پان لوک هم طرف بالا بیکد گر پیوسته بر سر میگذارم
 و آنرا به از تلج شاهی می پندارم لمصنّف گیر ذبیفه پرتشان عصر بلج باشد کلی
 که طرف نگاه نموده مرا به احوال خشت باد و ظاهر است که وضع خشت باد که آن
 باد نیز فی است که در عمارتها در سقف می آید و نیزند و ریسان طوبلی بآن بسته ب حرکت می آید و محض
 برای عمارت است و هوای شاه جهان آباد در ایام تابستان بمرتبه گرم می باشد که شبها با وجود
 نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج بباد نیزن میشود و حال آنکه از باد نیزنهای دستی

مستعار دل را تسلی نمیکرد و چون باد خشت باد میزند از اندک حرکت باد بسیار می آید
 و ازین جهت یک گونه از پیشه هم حفظ بدن میشود لهذا اختراعی کرده شد که هوا زیر آسمان نیز
 خشت باد استعالی می آید و آن اختراع این است که چار چوب مستحکم را بر دو طرف بفواصل
 مناسب با هم استحکام داده چوب طویل را بالای آن گذاشته شده بعینه بشکل گمراه اطفال
 در وسط آن چوب بالا حلقه های آهنین نصب کرده با آن خشت باد را استحکام داده
 است اگر چه از نجات آرام بسیار می یافته میشود لیکن مصرع عمر غریب که بر باد
 میرود احوال پشه اگر چه نسبت گیسوان در شاه جهان آباد با فراط است لیکن در جوی پشته
 فقیر بنا بر دار بست تاک و گلکاری و آب نهر بر طرف جاری کثرت تمام دارد شبها
 مطلق خواب نمی برد چه مذکور خواب است که رنگ از روی هوش می پرد سر شام جوق
 جوق از شاخ و برگ تاک برآمده بر روی هوا صفت جنگ می آرایند و خونی که از خورج
 مستی احمق و البته باقی مانده است اینها زهر مار می نمایند و طرفه این است که نکر
 بمضمون رباعی عارف کامل حضرت میرزا عبدالقادر زید دل علیه الرحمة محو رضا باید بود
 و تدبیر دفع انچه ننگ ظالم مظلوم نمایا می نمود رباعی حضرت میرزا این است
 تا کی دامن مکر و ظلم آلودن ؟ باید رحمی بحال خود فرمودن ؟ از کشتن پشه ضعیف
 امی عاقل ؟ خونی که چکد خون تو خواهد بودن ؟ دور رباعی درین باب فقیر هم دارد نوشته
 میشود لمصنعه از پیشه که شورش ز حد افزون دارد ؟ یک شهر شکایت دل مخزون را
 بر روی هوا نیست صفت آرا بعبت ؟ این فوج اراده بشیخون دارد ؟ و له از پیش
 که اسال زیارست افزود ؟ آرام شد از مزاج عالم مفقود ؟ تدبیر پذیر نیست زخه
 نیشش ؟ کاین نیزه خوابیده بود زهر آلود ؟ احوال صحت لقط راستی ها
 را قسم حروف روزی پیش مهربان دوستان میرجوم مشرف الدین علی متخلص به پیام
 غزلی که تازه گفته بودم می خواندم چون باین شعر رسیدم لمولفه با سر زلف کجتر

کشتن طرف کم جرم نیست به راستیها ما که را بر داری باید کشید به ایشان در حرف
 راستیها متامل شدند و برین گفتگو را بسو حد میبالند رسانیده گفتند راستیها
 اینکه سمع شده است فقط لفظ راستیها برون کلمه اینکه البته درست نیست گفتیم خودم از کج هستم که بگویم راستیها
 آید یک چند بسیرا شفا را ساخته و مانع بسوزید و دو دود چراغ بخورید تا راستی مابین شما
 روشن شود آن روز خود حرف تا همین جا ماند و دست روز بعد ازین مابین افتد هم
 فیچم سال یک هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمامه بجا
 خودش مست و بوساطت خانصاحب سراج الدین علی خان مستخلص آرزو به تفسیر شد
 سیم میکردم از اینجا که راستی را زوال نیست سند برآمد فردایش نوشته پیش ایشان
 فرستادم و از عالم شوخی این بیت حضرت حافظ شیرازی نیز بقلم آوردم ۵
 بی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بیخیز بنود ز راه و رسم منزله
 و مطلع حسن مطلع سالک قزوینی این است ۵ عشق آورده سرگنبد و آبروم
 زانکه بی نقطه نیاید خط پر کار بسم به راستیها خبر از عشق نداریم هنوز به من و مجنون
 که شریکیم درین کار بسم به احوال هنگامه زود در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و
 هفتم هجری کمال سعی و اهتمام در تالیف نسخه مرآت الاصل طراح داشتم و هرگاه بکیا
 از امور دنیا که خاک بر سرش باد فراغت میسر شد تا دماغ مد میگردانم می باید نوشت
 می نگاشتم اکثر اتفاق افتاده از سرشام که قلم بدست میگرفتم وقتی در قلمدان گذاشتم آن
 که یک نیزه آفتاب از مشرق قد کشیده دوات مرکب و صدف شخرف هنگامی از پیش
 نظر برداشتم ام که سبای شب و سرخی شفق صبح بزرگ لاله انجان بجا رسیده آسمان حل و نه
 کمتر میسر آمده باشد که بطور خود چند فرقه خواب و بیدار استیجاب لذت طعام و آب
 کرده باشم در آن ایام دود چراغی که شبها می خوردم لبان لاله از کاسه سر می نمود
 و نفسی که می سوختم مانند شمع فانوسی از پیراهنم نمودار بود و در همان روز بستم و بستم

محمد ابرام شینه دوپروشه شب گیمری شب گذشته بجز آن طعم شسته بودم و دیو پانی
 به دست گرفته برگ نه باقی پدید داشت احوال من بودم که کنیزی حقه آورده پیش رو گذاشت
 اراده کردم که دمی چند کشیده و باخل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفه فلک
 پس لوح طلایی خورشید و رقی چند رقص سازم که درین اثنا و کنیز قلمانی که خالی از
 هوش نیست بر پشت بام برآمد دید آدمی از طرف دیوار پشت جوی سر برآورده در
 تفتیش احوال مردم هست کنیز مذکور نظر بر نیکه مبادا غلطی در حس واقع شده باشد
 خود را پس دروازه زین کشیده خوب بقراولی پرداخت و آن شکار بر سر تیر رسیده
 عین ساخت چون تحقیق رسید که دزد است باهستگی از زین فرو داد و چون کنیز دگر را
 رفیق خود ساخته باین اراده تا او را دستگیر نماید بار دیگر قصد پشت بام نمود در نیوقت
 آن لعین از سر دیوار بلب بام خوابگاه نور چشمی فتنه سنگه طالعمر رسیده در
 صد در فرو آمدن بصحن جوی بود و آگاه نظرش بر نیجانه افتاد و تا اینها خود را باورسانند که
 آن ناپاک چون سگ سوخته پاداد سبک دوی وزود از جا روی داد و در نیمین نشو و
 بلند شد فقیر از دالان عمارت بصحن خانه آمد و گفت همایون و نباش بتازید و کارش
 به تیر و بندق تمام سازید نور چشمان عزیز تر از جان از خوابگاه های خود رسیدند
 و هم کسری های چوکی با نظرف سری کشیدند مشعل و مانتاب افروخته گردید و باو هم
 به بندید و بگیرید سر فلک کشید غرض که هنگام غریبی بر پا گشت لیکن سداحم که بخیر گشت
 فردایش حسب الامر نو البصاحب وزیر الممالک بهادر عمه و فعله کو تو الی تحقیق مراتب
 این سانحه وار رسید و با اهتمام شان یکدم و مکان که از بعض جوی قریب جوار سرکوب بودند
 گردید معلوم ارباب فطرت باد که مسوؤ اوراق از هنگام انتشار سفیده صبح شعور خود کرده ام
 باینکه شبها به بیداری بگذرانم چنانچه همواره خواه بصحبت احباب خواه بشغل کتابت
 بروزمیر ساختم بلی گفته اند مصرح صحبت لبش انداز که صحبت گل شب بوست : احوال

شلتاق مغل پیکر مسیحی بعد از زرق در عشره دهم محرم الحرام سنه سبت و اشم محمد
 نور چشم کما گارای کرپارام و سعادتمند ستوده اطوار رای فتح سنگه که الهی مصرع زنده
 باشند و کامیاب شوند به موافق قاعده مقرر برای تحصیل سعادت مجرای خداوند دولت
 نواب محاسب وزیر الممالک بهادر از خانه سوار شدند و بعد رسیدن بجوئی عالی رفته
 در بندگی خداوند دولت حاضر گردیدند از اتفاقات اسپسی که آن روز در سواری نور چشم
 رای کرپارام بود از مغل پیکر بوده است که کسان سرکار حیات الله خان بهادر هر جنگ
 هنگام مملکت بحضور از ملتان نزدیک به بود و هیانه بعنف داشتند از و گرفته بودند و او هر وقت
 وقت در نظر میداشت آن روز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی به جلو خانه تهاجم
 مغلیه قابو یافته اسپس بدست آورد و بجلدی هر چه تمامتر بران سوار گردیده راه گرفت
 بعد ازین حالت اگر خانه خراب سائیس شوری بهم میگردد شاید که شلتاق مغل پیکر شیت
 نمیکردید و میدید آنچه میدید بهتر تقدیر چون اینهمی معروض عالی گشت انوریگ سرکرده
 یسا ولان بنا بر بهر ساینش دستوری یافت و در دیاب تاکیه تمام شد پس از و در
 این هنگام بعد تفحص بسیار می مغلیه را با اسپس حاضر ساختند ارشاد شد که اسپس را
 بجانه فقیر و مغلیه را به چو ترو کو تو الی رسانند فقیر بجای خود اندیشیدم که اینقدر بنابر زبان
 هرزه درایان ضرور بود چنانچه بعمل آمد حالا آدمیت مقتضی این است که سعی در باب بانی
 او باید نمود بلکه اسپسی را که اواز برایش دادن جان گوار کرده بود و نیز مدارات باید کرد زیرا که
 در عوض بدی نکویی گرون عالمی دارد اختصار سخن چون روزی چند برین ماجر بگذشت
 در باب رشتگاریش بعرض عالی رسانیده شد پذیرا نگردید و ارشاد شد که او قابل جسر ام
 است بعد چند روز باز وقت یافته بعرض رسانیده اجازت رهائی حاصل کرده شد چون
 به حضور عالی آمد در باب عطا شدن اسپس نیز التماس نمود و ارشاد شد که مختارید بجانه
 رسید اسپس را حواله اش کردم و گفتم یار عزیز یکا خم سیکه حالا مختاری هر جا که میخواهی

گفت آرزویم آنست که چندی بخدمت مابجلدوی احسانی که دیدم خدمتی بتقدیم رسام گفتم
اول خود اینک در بند انیم یعنی میباش و اگر خواهی نخواهی برین پله مضایقه نذار و پرچه نانی که
هست حاضر هست چنانچه آن عزیز با برادر خورد که مومن بیگ نام دارد رفیق است
چون شب اند فکری که ریگه نطانی از انها واقع نشود احوال کاغذ یا و دشتا همچنان آبا
حفظ الله تعالی عن الآفة والفساد بازی کاغذ با درواج تمام دارد هر روز مشغول
صاحب جمال ولالدره بن رشتا خط و خال بر پشت یا مها بر می آیند و از رنگارنگ
کاغذ ابدی پر از دانه اسحمانی دیگر در کمال رنگینی شفق طرح می نمایند برین اکتفا کرده
دو کس کاغذ با دانه هم بسوزانده نام قریب بیکه گرد آورده طرح جنگ میریزند و بنا بر عالی
آمدن یکی بر دیگری تیرهای غریب بر می انگیزند و شبها که هیچ بارونی نباشد
کاغذ یا و تعبیه ساخته در هوا پرازانند و تماشا می گمانی آتشی که از آن میریزد وقت نظر گران
خوش پیدا کنند نسخه ایست که از آه آتشین عشاق برداشته اند یا مکتوب پرست
که زینب ان بخدمت ساکنان طاهره ای داشته فقیر اشعار کاغذ با بسیار دارم مطلعی که بخاطر
تحریر کرده اند بکاغذ یا و ماند در محبت کار و بار من باشد که باشد در کف طفلان عنان افتد
حسن مطلع این زنی از آن غالی از کذا می نیست بقلم می آید لمحو لفظه از آن
هر خطی در بر می نشیند بر سر دستان رای که این موزون جوان بسیار میباید بیارن
احترام از بزرگان و در میان خیاطی در سر کار نو البصاحب وزیر الممالک بود
نویسم که از راه میری به راهی رنگارنگ بمقراض اقسام گل می تراشند تمجید
بر کمال آن که در سر راه به کباب مشهور است خوب می سازد و برنگی در نازکی برگ
نگرش می پردرد و نه در غل نیست تا در اصل بنه و آن فرق تواند کرد باز برای
مفضل ان مثال را در سنانی به عده که مقرر است نشانیده در نظر با جلوه میدهد
و دست هر دو خود می ستانند و زمی پیش فقیر هم آورده بود و یکچند تماشایش دل که

ندانم شرمی نمود احوال را قسم حروف را در زمان دستمان سخن میان مده ماه محرم
 به غور که دوست و رفیق و شفیق و صمیم بود و بهر این بهین شکر بخاری و بسکه بی باؤ
 بیانم و لکیر و مارانی است رگ تاک مراد و ناز عشق و به ایشان بلطف تشبیه
 و اندر پیای لطف آب افغی میگفتند آخر کار فریاد یافت که انچه محمد ساقی مخاطب
 بمحمد خان مرحوم جواب این عبارت بتمه آورده که بیانی نیست و افغی برگزیده است
 محمد خان صاحب کمال کسی بود و تفریبات و رتبه بی بدست و موقوف مآثر عالمگیر است
 احوال محض مرود و ناهیا حجت و تمسک به سلامت و از دگر عزیزان بار خاطر از
 طرف هیچ تا نصبت شب حاضر که دل از دست نشان چون نچینه لاله دروغ است و دماغ
 بید مانع هنوز آفتاب اگر بیان افغی سر به میکشد که فتنه ازانی میفرمایند و بحر و کما
 سخت و نماند که هزار تراله و تکرگ بقریان سحرش حلقه تحنل را کرده ز مهر می نمایند
 چون عالم بی اختیار است دست از کانه پای ضروری بایک کشید و بهر و یوچی که بگویند
 باید شنید ای شتی بی انصاف مصروف لاف و گراف اگر پای مطلبی در میانست
 بگویند و جوابش بشنویید و بر خیزید و اگر اراده صحبت آردی دست عزم من خون
 بیگناهی دیگر بریزید زیرا که میدانید که بسیار کم دعا نم دشینند تنهای و فرغ لازم
 نکرده است که آرزو جانی را آن همه باید بربانند که عرصه رفعت را بر او تنگ باید گرداند
 غرض که ع زنده باشند طرفه معجونید احوال ششی بمقرب سبار کباد تو له سپر
 بخانه برادر مهربان عزیز تر از جان را می سکپت رام رفته بودم چون سبب شکو
 میا بود از زمان رقا ص لال پرسی نام معشوقه که چون شاخ گل لباس چهره در برداشت
 رقص می نمود بنا بر بردی که داشت اتقانی بسویش داشتتم فردایش که یاد می اند
 صحبت شب آمد بنای فکر این رباعی گذاشتم که شب آن بت آل پیرین بود و قص
 یا لاله نعمان بچمن بود برقص و یا شاخ گل داشت بگلشن خم و چمن و یا لال پرسی را بچمن

برقص احوال گویند در ولایت رسم قهوه خانه بسیار است و خیلی لطافت و تکلف
می باشد امرای عظام در انجامی آیند و بزنی می آریند اجلاس صاحب طبعان رنگین
سخن و موزونان خوش گفتگو تراز لبیل چنین روزی و وقت در انجام صورت می بند
در شاهجهان آباد هم بچاندنی چوک دوسله دکانی هست که آنروز اکثر عزیزان صاحب طبع
سری در آنجا کشیده زبان بشعر خوانی و رنگین بیانی میکشایند و چند تمجانی از قهوجی خرید
مسیل می نمایند و قهوه در عالم شباب اکثر میرفتم و بایاران آنجا صحبتی میداشته اگر آنروز قهوه
میخوردند خد متکا را هم قهوه دان را از خانه جوش داده همراه می بردند سبزه چوک و تماثای
اشیاء شعر خوب و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته است مشق جهان ایام است
که حالا هم بمعتادم بدو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران موزون لبس بردن لمضنه
هر چند شراب ابسط افزاید و لیک آخر فساد قستنه می آراید و میسلیم بقهوه نین
جهت هست کزان و بویی جگر برشته می آید و احوال سنگ پیده در عید پادشاه
ما محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطان دریامی که نواب صاحب سیف الله به به الصوفیان
بهادر پیر جنگ مقهور بسرو ناظم ملتان بودند ترکی که از عمل سنگ پیده و قوف داشت آن
باعث بارش تراله و باران میشود از ولایت آمده بود و بموجب فرموده ایشان بان عمل پخته
ابرو باران با فراط شد چون انیمعنی بعرض اقدس رسید فرمان فلک شان در باب رسیدن
تیک مذکور بحضور پرنور بنام نواب صاحب ناظم صدور یافت چنانچه راقم بطور روانه نموده بود
لیکن چون پیش از ورود آن ترک مذکور از عنایت نواب صاحب ناظم کامیاب شده
بوطن مراجعت نموده بود اتفاق آندش به حضور نشد و این علمی هست مقرر می شعر انیمعنی
را و اشعار هم استعمال کرده اند میرزا رضی دانش گفته اند شعر باعث ریزش بار
سز شکم شده است و دل سنگین تو سنگ پیده را میبند احوال بهوش کورب
با فلک کورب با فلک که بهندیش میافتد باویای کشیده بالف جانوری است بهندیش

که نهایت صاحب هوش است در کمال موزونی و دستی بقسم اطراف و اضلاع آشیانه
ترتیب میدهد که دالان و حجره دارد مقدور آدم نیست که آن خوبی تواند ساخت و طریقه این است
که شبها که مذهب تابی را آورده با پاگلگی در آشیانه می چسباند و از فروغش آشیانه چنانچه از
پرتو شمع خانه منور میگردد صبح شاد می گردد و چنانچه هر که روشن میشود بعضی از
جوانان رندانه مشرب تماشا دوست حرکات غریب آنرا می آموزند یکی از آن جمله اینست
که بر سر دستش گرفته در جمیع پا و میله ها میروند و هر جا زن صاحب جمالی دو چار می شود
پرواز میدهند و آن طائر سر تا پا هوش طلیک از پیشانی بسرعت تمام رانده می آرد و گاه
از لعل شیرینش چاشنی لذت گرفته از جانب پرواز دهنده پیغام بوسه میگذارد و دلو
از چاه کشیدن و بیژنه از پاندان برگرفتن و بطور بانگباران حرکات نمودن از بازیهایی است
در اقسام سطور اینها را تماشا کرده است

کلمه دوم از همین دوم مشعر به حقیقت بعضی درخت گل و فواکه

احوال بعضی درخت و نهال

ما و هولتا نام درختی دیده شد در شاخه جان آبا که شاخه هایش مانند تاک بر درختی دیگر
می چپد گلش بشکل طره را بست که از تار سیم یا آهن ساخته باشند چه چیل پنجاه تار سیم
بارک مثل تار ابریشم سبز برابر سیم سیاه اندکی طولانی و بر سر هر ریشه گل چهار بر که بعد
نخود سبز میباشند این مشابه است بعلاقه ابریشم سبز و چه گل و چه ریشه همگی رنگ زردی دارد
و مانند طره آن را بر سر می زنند و بوندار و ماهی پیل نام در شاخه جان آبا و درختی بنظر
رسیده که ثمری طولانی مانند سوهن کبله که هنوز سبز و نارنگی باشد دارد و هرگاه پوست سبز
ثمر مذکور را از کار و با احتیاط دور کنند از درونش مغز ابیض مائمی بشکل باغی بر می آید
گوئی مصور نازک نگار می که مشقش بیایه استاد می رسیده شبیه ماهی بمو قلم
بسفید آب کشیده نگار تماشایش غوطه در دریای حیرت میخورد و غفل را از سیرش بسان می

علم رنگ از چهره می پرد و این مکر در عوام بای پهل نام دارد و راقم حروف شمر قوم را نامشنا
 نموده و مدتی مستد سیرت زده صنعت پیرد از بیامی نقاشان کارخانه قدرت بوده
 مد همالیت نام بندوستان درختی است که رنگ گلش یکپاره سفید و یکپاره زرد
 میباشد لیکن زرد بیش و نهایت بهر رنگیست و نکمت ملائمی خوش آئیده و از دیر بام بهار
 بشکفته فقیر گلش را در سقایی از بند را بن آورده در چارچمن دیوانخانه محولی قدیم که در شاهان
 است نشانیده بودم بعد از هفت سال گل کرد احوال درخت قهوه در شاهان
 در قلعه مبارک بیای حیات بخش و هم در باغ پیرم خان مرحوم که مشهور به باغ خوکریست
 درخت قهوه هست و باربری آورد راقم سطور اگر چه درخت را ندیده ام لیکن دانه های سبز قهوه
 که هنوز نارس بود مشاهده کرده ام مان سرور نام نهالیست که بته و شاخ ندارد و پستان
 بر گهای ارومی که از زمین میسر وید از آن نیز برگها قد میکشد و هر برگ مشابهت با فتا بگری
 که سلاطین هند را می باشد لیکن آن آفتابگیر که شکل برگ پان و رنگ دروغن نیز داشته باشد
 نوعی در دیوانخانه فقیر قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدم ایستاده می نمود گویند برگش
 زشتک ساخته برای رفع مرض ضیق خورند و نفع بخشد و این عمل هندیان است و در
 آیین اکبری شیخ ابو الفضل می نویسد در سرزمین کامروپ که این و آن آنرا
 کانوردا نامند نهالیست که بته ندارد و بیامه دار است و مثل انگور سیاره آن بر درخت
 می پیچد کافور بزرگ درختی است در کوستان دریای هندو چین که صد سوارا هندون
 سایه نشین شوند کافور در تنه و شاخ آن پدید آید گویند در سالی که زمین لرزه و
 آسمانی خروش افزون باشد بیشتر پدید آید و نوعی از آن است بهیم سینی که گرد فلفل
 یا سرخ دانه ها با و دارند تا کمی نه پذیرد عود بهندی زبان اگر گویند و آن پنج درختی است
 گوناگون بود بهر ستمین مندی است آنچه در تنه آب بنشیند و ریشه دار نبود بهتر بود
 گویند از نوعی آن ستم پدانی مکر و در ترکیب با بیار و خورش ان نشاء افندی

و بیشتر به بخور عشرت اند و تند برخی گزین آن سائیده بدن طری آن آلاینند چو وه چکیده آن باشد
 صندل بهندی چندن نامند درختی است در چین درین دولت جاوید طرازاوردند
 سرسبز شد سائیده بدن را بان آلاینند خوشبوست فقیر فخلص می نویسد که حالا بوند و ستان
 در اکثر جا بوفور تمام میشود و از چوب آن چیزها مانند صند و قچ و دسته کار و امثال آن سازند
 لیکن شاید که در مملکت ایران کمیاب است زیرا که در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری
 خلیفه دین و دولت محمد شاه پادشاه غازی بنیگله چوب صندل برای شهنشاه آسمانچاه پادشاه
 فرمان روای قلمرو ایران فرستاده بودند و خیلی باعث سرور خاطر عاظم شاه حجابا شد و در زیولا
 برای ارسال چوب صندل باز بنخلیفه ملک و ملت پادشاه مانوشته اند و از جناب اقدس
 بمشکفلان مهمات سلطنت برای بهر سائیدنش تاکید است و آن بیچاره ها چه درد سر که در بنیاب
 نمیکشند سو پیاری بعربی فوخل گویند زیرا درختی است پس بلند بسان سرواز تند با و لزش
 آید بزین رسد و باز بر خیزد و سر او ان گونه بود و هنر خام آن بیاد لعم تر دیک درختگی تشبیح گر آید
 پیشتر با برگ مقبول بکار رود و در دکن بو فوری شود مسموم فقر فخلص شده که چون ملاجمالی
 بولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولانا جامی قدس الله سره دریافت مولوی پرسیدند
 که از کجایم آیند ملا گفت از مملکت دکن فرمودند جمالی تخلص شاعری که در انجاست از شعر
 بخاطر دارید ملا این بیت خواند ما را ز خاک کویت پیراهنی است بترن و آنهم ز آبیده حد چاک
 آباد امن و مولوی فرمودند که جمالی شما خود نباشید ملا گفت بلی فقیر را جمالی میگویند در ضمن
 حضرت مولوی فرمودند که ظاهر اردکن سر دخی باشد پس شعری انچاقه معشوق را بچشم شبیه
 میکند ملا گفت که بدخت سو پیاری مولوی فرمودند شعری اگر بیاد باشد بخوانند ملا این بیت
 بر زبان آورد بدخت سو پیاری است بالای او و مرا جان سپاری ست در پای او
 فقیر فخلص در دکن این درخت را بسیار تماشا نموده است و ملا دهلوی بود

لاله واضح باد که اقسام آن بسیار است لاله بیگانی لاله شترانی لاله قرقر لاله نعمان
 لاله مقهورنگ لاله خطائی لاله چوانغ لاله دخترى لاله دلسوز لاله خوش نظر این نامها
 که بقلم آمده زبان زده ساکنان کابل و کشمیر و بنگهای مختلف رونق افزای این بهار که با
 حسب نظر است واضح باد بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور به واقعات بابری است و نیز
 آنرا از ترکی بفارسی ترجمه کرده می نویسند که روزی در ایام بودن کابل بتقریب سی و شکار
 اتفاق نزول اهل زمینی افتاد که تا نگاه کار میکرد لاله بهار رنگ شکفته بود و فرو رفته شد که لای
 در ریشمار نمایند قریب چیل و چهار قسم بشمار آمد چون دیده شد معلوم گشت حجج کرده از آنجمله
 یک لاله بود که از این بوی گل می آید من آن لاله را گلبر خطای دادم و باین نام
 مشهور شد نرگس صد برگ نوعیست از نرگس که هندی زبانان آنرا همراه
 ناسد زردیش که بشکل مردمک چشم است در برگها نهان می باشد و بگو کمتر در دجنا پنچ
 این مصرع که یکی از اساتده گفته دلیل این معنی است و چون نرگس صد برگ که بگو
 کم دارد بهر وقت میرلطیف نرگس متعارف نمیرسد را قسم سطور دیده است
 احوال نرگس علی گلفروشان و جمین آرایان علی می کنند که اوراق سفید گریس
 گلگون می شود و زردی میان نهیالت اصلی مینماید شخصی چند قلم که اوراق ابیض آن
 سرخ بود و تحریر سبزی که گویا مصو بکاک موشیده است هر برگ پیرامین خود داشت
 از نظر نو ابصاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده بود و واقعه اولی بخشیم عبرت تماشایش
 نمود ظاهر این عمل در ولایت هم می کنند میرزا صاحب علیه الرحمة میفرماید
 لاله رنگ از خون می شود نرگس سیراب او میشود و نرگس بر رنگی که باشد آب او
 شکوفه صد برگ شفتا لوروزی غریزی در چنگیری چیده به فقیر فرستاده
 خیلی مشابیهت با گل سرخ داشته تفاوت همین قدر بود که بوند اشت چون
 بهندوستان نوعی از گل سرخ است که سدا گلاب نام دارد و آنرا نیز بونمی باشد

لهذا بعض عزیزان را گمان آن شد که گل مذکور است بعد طی مراتب تحقیق معلوم گردید
 که شکوفه صدر برگ شفتا لوست و نهالش بار نمی بند و شب بوانچه مشهور و بیشتر
 گل آن سفید و اندکی طولانی است مانند قرقفل که آنرا در اکثر شادی بیدستان به ورق لفظ
 میگیرند و بنارس را می نشانند و گل آن شب بومید بد و نهایت عطر آگین می باشد
 و اینکه زلف معشوق را با آن تشبیه کنند شاید بنا بر نام اوست و الا گل با برگ
 آن هیچ چیز شباهتی بذلف ندارد و سه قسم شب بومی دیگر بهند و چمنستان می شود
 سفید و بنفش و زرد صورت این هر سه با آن شب بومی مشهور مطلق نمی باشد لیکن
 گل این هر سه نوع نیز هنگام شب بخت پیدا می کنند و تخم این کاشت میشود و
 مزه گل و برگ نوع سفید و بنفش می ماند مزه ترب بلک تفاوت ندارد و میان
 ازان پزند و مزه نوع زرد تلخ است و آن قابل خوردن نیست لاله عباسی که عبارت
 از گل عباسی اقسام آن بسیار است بعضی گل را نصف رنگ زرد و نصف دیگر
 سرخ می باشد و بعضی نمی ابیض و نمی گلانی میشود علی هذا القیاس و یک نوعش
 آنست که اگر رنگ گل سرخ است نقاط سفید یازد و مثل افشان دارد و اگر رنگ
 گل زرد است افشان سرخ است نقاط شخرف رونق افشای اوست گوی
 نقشند آن قضا و قدر حریف پاره بار از رنگ رنگ گلبندهی ساخته اند یا صنوان کارگاه
 کاغذی با افشاندن قلم آلوده بر رنگ پرداخته واضح باد اعتقاد بعض مردم نیست
 که چوب چینی بجز لاله عباسی است که در یکی از جزایر میشود و بعض در نیاب انکار بلوغ دارند
 و صحیح همین است که چیزی دیگر است بهتر قدیر و پیازه گلهای عباسی خوب می شود
 و قریب چوب چینی گویا که نفع دارد و در رستان خورند فقیر در وقتی درد زانو داشتند
 مبارز الملک بهادر گفتند دوائی بیادت بدیم که نعم البدل چوب چینی باشد گفته
 باید فرمود همین دو پیازه گلهای عباسی گفتند بایست و یک روز همراه طعمام باید خورد و چنان

بجمل آورده شد پانزده روز نگذشته بود که اثری از درد زانو نماند زعفران در
هندوستان همین در نواح کشمیر میشود در ملکتهای دیگر از آنجا بچنگلی می برند چون نامطم
کشمیر در چین های خوبی بنه های زعفران نشاند و سرای نواب صاحب وزیر الممالک بهای
مرسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد گل کرده فقیر دیده ام رنگ گلش
بنقش بود و ریشته های زردی داشت که زعفران عبارت از آن است اصصی گفته
کبودی رخ زردم ز سنگ اغیار است و تراخیال که گل کرده زعفران زار است و
گویند چون اصصی این مطاع گفته بنا بر تازگی مصحح سه روز قهاره شادی نوخت

در آیین اکیری شیخ ابوالفضل نوشته

سگنده کوکلا بوته ایست بهندوستان بسیار می شود و در خوشبوها بکار آید راقم خرد
فقیر مخلص ندیده ام چنپیه مخروطی پیکریست بدرازی نیم انگشت ده برگی افزون تر نیز
از آن شود تو بر تو خورده و در هفت ساله گل دهد فقیر مخلص می نویسد که گل مذکور دو قسم
می باشد یکی زرد و یکی زرد مائل بسرخ و این لطافت بهشت تر دارد و در اشعار هندی که رنگ
معشوق را بان تشبیه کرده اغلب که همین زرد مائل بسرخ خواهد بود کیشکی صنوبری
پیکری است از دو برشته بود و نهامش شش هفت ساله گل دهد کیوڑه اگر چه در صورت
به کیشکی ماند لیکن آن لطافت ندارد چهار ساله گل دهد و هر سال در بیج آن خاکثره ریخته
در دکن و لجات و مالوه و بهار بسیار بود فقیر مخلص می نویسد که در نواح شاهجهان آباد
این برد و گل که عبارتست از کیشکی و کیوڑه نیز میشود چنانچه از برگنه هر سوره و رام پور
که سه متر لی شاهجهان آباد است هر سال برای فقیر می آید و کیشکی در بعض بساطین
شاهجهان آباد هم و گلی تپانجرو پیه ازین کمتر نیز می آرد و چنپیه به برگ لاله ماند نیز در
رکی شش برگ بالای سبز و شش و یکد لختی سبز و لختی سرخ در آن سرخ تنگه و
پس از جدا کردن از شلخ پنج شش روز تر و تازه ماند و در بو به بنفشه ترو یک است

درختش مانند درخت انار و برگش برگ گلبوماند هفت ساله گل دهد و سالن نیز از آن
 بپزند و با سرنگار قهقهه بیکدیگر کلیست ناسخ گون ساق درختش چون انار است پنج ساله گل دهد
 فقیر مخلص در بهار چنین در بو انخانه نهارش دارد سرشام گلشن انگهد و تمام شب بر شاخه ماند
 و صبح خود بخود برین در پای درخت خرسن شود بچینند و بیارند و چون در ظرف شیشه
 گذارند دو چند کیفیت پیدا آید بوی ملائی دارد و در آخر بر سگال گل کند گنوزده و پیکر گل
 سرخ آسا و بولوت بزرگ تر از آن عبیر بایه از آن تر سازند پا دل پنج شش برگ دارد
 از آن آب را خوشبو کنند و بسیاری با گل آمیخته نگه دارند و هنگام نیافت آن گل را
 در آب اندازند برگ درخت چهار مغز آسا دوازده ساله گل دهد فقیر مخلص اگر چه این
 گل بداندیده ام لیکن از کسانیکه دیده اند بشروح صدر احوالش شنیده ام و گل پرده و پیش
 را در مملکت های دیگر تحفگی بفرستند برای فقیر نیز عزیز می فرستاده بود هرگاه قدری از آن
 در آب خوردن ریخته میشد خوشبو میگردد و بولیش مینماید بوی گل نبفشه مندرستان
 و تا یک سال گل پرورده نمکنتش بکار می آید گول دگونه بود کمی هنگام تابش آفتاب
 بشکند و بر سو که خراشش کند رو بد آنسو آرد و شام غنچه کرده رنگش سرخ مایل بسفیدی است
 دروئه اوزرد دریشه با و در میان آن برآمدگی ست مخروطی شکل در آن تخم ها که میوه است
 پیدا آید و قسم دوم چهار برگ سفید در فروغ طه بد انسان بکشاید و نکرده لیکن بر نه بندد
 ناگ کیسه چون گل سرخ پنج برگ خوزه دار برگ درخت چهار مغز آسا هفت ساله گل دهد
 فقیر مخلص می نویسد که سمت بنگاله بیشتر میشود عطر از آن میکشند بسیار بوی ناز می آید
 و در عهد عالمگیر بادشاه دروکن رواج بسیار داشته توله به یکصد رپیه می ارزند همانا که
 بسبب بعد مسافتی و کمیابی این اعتبار داشته باشد هنوز چندی پادشاهان و پادشاهان
 است فقیر مخلص ندیده ام لیکن بنگالی چینی که گلی است سفید طولانی و بولانی ملائی دارد
 آنرا دیده شد پیش ازین رواج نداشت و حالا در شاهجهان آباد بسیار میشود سیوئی

گرچه رنگش سفید است لیکن در یکیم گل و هم سبزه اش و میان آن زرین خورده بوی خوش و ملاطفت دارد
فقیر مخلص بقلم می آورد اعتقاد بعض اعزّه این است که نسترن عبارت از این گلست و گلستان آن
برای مرض خفقان بسیار فائده دارد کپور پهل گلش بگل زعفران می نماید درین دولت
جاوید طراز از رنگ آوردند فقیر مخلص مینویسد که درینو لاکل مذکور در بند رواج نداید مگر نوعی
از بزرگ تنبول است مشهور باین نام که حال آن را هیچ است و از آنجا که طافتی ندارد قیمت سسل می دزد

احوال بعض فوا که شیخ ابو الفضل در آئین اکیری نوشته

خرنیزه بند وستان از فروردین ماه آبی آغاز کند و در اردی بهشت فزاون شود شیرین نازک
و شکند و عطر افراده ناشپاتی و یا سنبلی و الچه و برگ نه و دود چرانغ و عایشی
و دود مشعل و عنبری و خزان تا دو ماه دیگر کشد و در عنفوان شهر لوز از کشمیر عشرت آورده
و هنوز با نجام ترسیده کابلی فراوانی کرد و آذر ماه از بدخشان کاروانها آید و تا دمی ماه
سلسله ناکسند فقیر مخلص می نگارد حال که سال هجری یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است
در شاه بهمان آباد سرده و گرد و نوع خرنیزه خوب میشود و سرده تخمخش ولایتی است اگر چه
در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو نمیشود لیکن از آن نموده های خام نارس که در مند باره ها
پیچیده از اطراف کابل بشاه بهمان آباد میرسد بمرتب تر است و اقسام گوناگون است لیکن نوعی
است که آنرا جمالی گویند خیلی بمرزه و شیرین و سراب میناشد به تخصیص در اکبر آباد قسمی میشود
که از شیرینیش لبها بهم می بندد و صورتش میماند با چهره اشب بفراسی نوزک گویند
در رنگ و بوی کم همتا برخی مشکل پسندان ایران و توران از خرنیزه و انگور پایه او برتر نمید
نمایند در سر آغاز بسیار بشکند و بگل انگور میماند بوی خوش دهد چون غمر بند پس از یک ماه
نوشته اند که پدیدار شود و چار و مزربا و سالن های چاشنی دار از آن سازند و شورش را کثری بکند
تا بر شاخ و پیچگی برسند و بیشتر تمام فرود آرند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده
و نه شتر باشد نه اش چهار سالگی بار گیرد و بشیره و شیره نیز درش و هندی شیرینی افراید یک سال

قزوان با ده کیس سال کمتر و بعضی کیس سال باز گیر و از مغرخته او سرمایه گوار می سازند
 و ساله بریانی اند همه پاسبان و ستان خوب میشود لیکن و تنگاله و گجرات مالوا
 و دکن قزوان باشند فقیر مخصوص می نویسند که این خوب و صوف بهمه صفت در دکن میشود
 بقدر یک نیم سیر دیده شد و در لواح و از اختلاف شاه جهان آباد بهتر از کراته نمی شود و انتساب
 شکفت آنکه نهانش را و آوند هاشمیه در سفر همراه دارند و بار دهد در رنگ و پیکر طوطا
 نارنج می نماید و لوت بداری یک گز و برگ اره دار و میوه بر فراز بنه باشد و بران برگی
 چند براید چون از دخت برگیرند و آن برگها را جدا جدا نشانند با آرد و جگر یکبار بر نهند
 و افزون از یکتا نباشد فقیر مخصوص می نویسند که این میوه مخصوص هند و ستان است و در دکن
 و تنگاله قزوانی دارد و در لواح شاه جهان آباد پیش ازین فقط بمراد آباد میشد درین ایام
 در شاه جهان آباد هم به وفور میشود و اوراق نازکی از آن تراشیده و در ظروف گلی یا صینی خشک
 تو بر تو چیده و نبات و گلایب و بید مشک بران ریخته بگذارند و بعد یکدو پهر بصرف آرند
 مرایش نیز خوب میشود و به ندرت بجایهای دور دست میرود چنانچه راقم سطوح حسب القریا
 جناب عظمت آب شاه آسمان جاده ناد شاه فرمان روی ایران در شاه جهان آباد تیار
 کرده مصحوب حاجی قدیر بخدمت نوال صاحب سیف الدوله زکریا خان بیاد در اینجک
 مرحوم مخفور بلا بهور فرستاده بود و ایشان مصحوب حاجی مذکور بان جناب عظمت آب
 سطرلکشند و پسته شد نیشکر قسمی چنان سیراب و نازک میشود که بمنتهای زدن کجشک شیر
 تراوش کند و اگر از دست بیفتد بشکن و آنچه سخت باشد قند سفید و شکری نبات از آن سازند
 و سرمایه گوناگون شیرینی شود و بعد از کاستن پس از بهفت هشت ماه برسد اگر چه از بنه
 نیشکر شراب می سازند لیکن از سیاه قند گزین می شود و کشیدن آنرا نمطها مقرر کرده اند فقیر
 می نویسد که دو قسم میشود سیاه و سیاه جهان آباد و اگر آباد و غیره این طرف سیاه
 خوب میشود و در دکن سیاه کیله در قش نیره دار باشد و برگ از بنه سطرش پس نرم

برآید و بنا بر خسته نشدند تا آنکه کشیده و در میان صنوبری شکل سوسنی رنگ خراطی برآید
و آن نخچه باشد و در هر خوشه هشتاد و یک کله بود و در یک بخور نزدیک پوست آن باسانی
کنده شود از گرانسی بسیار بتوان خورد و چنانکه بود و جز یکبار بار نیارد و عامه پندارند که کافور ازین
درخت برآید و نیز گویند که هر و اید ازین پیدائی گیرد اینها فروغ راستی ندارد و غیر خلص بقلم می آرد
که اقسام کله بسیار است نوع خوش مرتبانی و سوهن است و قسمی است از کله در نهایت
لطافت و نازکی و عطراگینی گویند چون پوستش کنده بر خشک گرمی که در قابش کشیده شده
بگذاردند بگل شیره میشود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاده بر هشتاد و یک کله ندارد و در واقع
که اگر خود همین قسم است لیکن نوبتی در چارچین صحن دیوانخانه فقه کله سوهن خوشه با آویزه بود
که زیاده بر سه صد کله داشته خواهد بود و عجیب تر آنکه اینها که در سطری هر یک بقدر رنگشت
خواهد بود نوعی برابر هم بایکدگر پیوستگی و بر خوچسپیدگی داشت که گوئی نقاش نقش کشیده
ست ما استاد از کاغذی بریده و صورت خوشه مینماید با آنکه اطفال نخود و آنهارا با پوست
در حالتی سبز میباشند پرشته کشیده یک چیزی برای بازی ترتیب میدهند از اسبابی که غالی
از غرائب و تحفگی نبود از نظر نواله صاحب وزیر الممالک بهماور گدازیده شد و ایشان از نظر خلیفه
دین و دولت گذارینند و ذریعه انبساط طبع اقدس شدند تا رجیل تن را جوزمندی ناسند
بدرخت خرما ماند بلند تر باشد و چوب او خوش رنگ و برگش بزرگ تمام سال با گیر و دور
پخته شود خام را که سبزگون باشد فرد و آرند و چندی نگا دارند از آن یک پیاله شراب آید
لذت بخشند و چون پخته شود نخودی رنگ باشد و مشرد بر بند و چون بروغن اندازند سیاه
شود شیرین و چرب بود اکثری با برگ تنبول بخورند زنان را نرمی دهد و از پوست آن قاشق
و کاسه عجب بر سازند چهار چشمی و سه چشمی و یک چشمی بود هر کدام را خواص نگاشته اند و پسند
گزیده دارند و از پوست درختش رسیم آنها بر تابند و جناب بزرگ جهانها از او شود و
قسمی از او تریاق زهر باشد را قسم حروف می نویسند اینکه شیخ نوشته که قسمی از او تریاق زهر است

اغلب که عبارت از نا بیل دریائی باشد که بقدر سه تو لچه کشی کم و زیاده ازین می شود و معمول حکمای یونانی است ارباب دول مثل زهرمه و غیره همیشه با خود دانه قیمتی می باشد

چمن سیم که مشتمل است بر هکله سته و این اولین گل سته است متضمن بعضی فوائد

فایده گویند چون حضرت آدم علیه السلام خیره سرانند و نزل نمودند در کوهی که نامش قدم گاه است اول پایی مبارک ایشان با نجا رسید و برکت آن کان یا قوت در آنجا پیدا و این معنی در کتب سیرم قوم است فایده گویند حضرت خضر علیه السلام هر جا که قدم میگذراند فوراً از آنجا سبزه می روید و یکی از نشانه های یافتن حضرت خضر اینست شعر این معنی را در اشعار هم باسنتقال آورده اند مراضی فانش گوید
 تر خاک بزم زندان خور می چون سبزه می روید بهار دلکشائی خضر سینا در قدم دارد
 فایده عجیب خیریه ایست اینکه او را تصور گویند و بردارش کشیدند و جمعی معتقد دوست و فرقه سنگر نه می نامند داشت حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود چنانچه از کتب سیر این معنی واضح میگردد و حال آنکه در اشعار اساتذہ بجای حسین متف و ریافتنی شود این معنی را محمول بر چیتوان کرد فایده دیگری از نسخه های معتبره مطهر رسیده که در نوع زنبوران هکلی فایده سلطنت مضبوط است پادشاه اینها که لعربی آنرا یعسوب گویند در کمال نسق و فرمان روائی می باشد و از همین زنبوران وزیر و سپه سالار و شهنشاه دارد و پدر بانی دروازه تاکید است هر زنبوری که بر دربار گاه پادشاهی بپاید و ن اجازت وزیران را درون نگذارند و پیش وزیر رجوعش کنند و قاعده وزیر است که بزنبوری بگوید تا دهن آن زنبور با ظلب بگویند اگر آن زنبور دهنش را خوشه بویافت حکم کند باده و دربار گاه خلافت یار دهند و اگر دهنش عطر آگین نیافت و رایحه مخالف طبیعت بد نامش رسیده بشنود فرماید که تا آنرا دو نیم زند چه حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از خزانه بد طعام قوت خود حاصل نبلند و از خرد پاک و لطیف

و خوشبو متع برگیرد ازین که در صورت ارتکاب بخیر کیفیت خلاف حکم کرد و بنا بر عبت دیگران
 مستوجب سیاست شد گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت و جهاندارینها یاد گرفت بود
 بهر باب فطرت واضح باد که باین حد تقید پادشاه اینها درین امر بچگمقی نیست زیرا که شمس که
 حاصل از زنیوران می شود چنانست که بصرف ایشان می آید زهی بنده پروری فایده
 بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور است بواقعات بابر می نوشته اند که هیچ سواری تبارم تر
 چون سواری کشتی نیست زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه بفرانغت خواب کردن و بسواریت
 نوشتن میسر نمی آید بنگر بسواری کشتی واضح باد که بندگان کشتی عام است و آنچه را
 ملوک و امرائی عظام در دریا سوار شوند نامش نواره ایست و یکطرفه سر نواره بنگرانی
 بایستش سفر لاط و غیره که آن مقام نشستن صاحب نواره است می باشد و نسبت
 بکشتی بسیار سبک سازند و باقسام نقاشی پردازند و آنچه تجار و غیره بسواری آمد و رفت
 در محیط نمایند نامش جهاز است و خورد تر آنرا اغراب نامند و این مسموع شده
 هر خصل مرداری که شکوفه صد برگ یعنی هزاره داشته باشد بار نمی آرد و حسن ماثر گفته
 چون شد شکوفه صد برگ بار و ثمر نه بخشد آنرا که زربو و پیش واد و دوش نباشد
 فایده نواب صاحب غفران تزلزلت دارالدوله محمد امین خان بهادر که در عهد
 عالمگیر پادشاه صدوره الصدور واسطه عرض مطلب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
 در حضور پرنور بودند بتقریبی در باب عطای فرکل برای خان فیروز جنگ بجناب خلافت
 عرضی نوشته مرسل نمودند و در لفظ بجای کاف عجبی عین معجزه نوشته بودند چون از نظر
 پادشاه بدرجه پذیرائی یافت و دستخط فرمودند که لفظ فرکل ست فرغل نیست فائده
 یکی از عزیزان که دعوی زبان افی شمت مدتی ممند منکر خط بمعنی مکتوب بود و می گفت که خط
 عبارت از همان خط معشوق است ما آنچه نوشته اند و اینکه بمعنی نامه و مکتوب در عوام
 مشهور است صحت ندارد حال آنکه سندان از دیوان حکیم شفا فی یافته شد چنانچه گفته اند

که تو بپسین که باز پس آری چه می بری به قاصد برو ز جانب جان بسیار خط
 شو قسم بغایتی ست شفائی کز اضطراب روزی بسوی یار نویسم هزار خط
 فایده در کابل قاعده است که چون صوبه دار تازه داخل شهر میشود عوام آنجا که
 استقبال میکنند مسخره تمام بدن خود را بوضع که مقرر است در نپه گرفته رقص کنان
 و دهل زنان همراه میداشند و آنرا پهلوان پنبه نامند در شاه جهان یا دیر انجمنی تماشا کرده اند
 چه در مال بکینزار و یکصد و پنجاه و هفت هزار جری چون حق تعالی شانه بصاحبزاده و آلات در
 اعزاز دله بجای خان بهادر سپ که است فرموده بشی نرم نشاطی ترتیب یافت که سوای هنگامه راگ
 و رنگ و رقص متعارف که دل از دست تماشا بکین می ربود و نخلهای آراسته بگلکاری البشیم
 رنگارنگ و سیوه موم که بکیفیت تمام ساخته چرخ افاناش کرده بود و دیز جلوه افروز بود و مغنی
 چند سرتاپای خود را در پنبه گرفته نقشه میخواندند و حرکات عجیب و غریب می نمودند و توضیح یا
 لفظ رقص دی پنبه که در اشعار اساتذہ یافته می شود چنانچه اخوند محمد سعید گوید مصرع
 رقص دی پنبه علاج تماشا دار و عبارت از همان حرکات پهلوان پنبه و از غلیه در محاوره
 زبانی پهلوان پنبه سموع گردیده و در اشعار اساتذہ دی پنبه بنظر رسیده است فایده
 غریبه ای میگفت که بمعنی شگفتگی بسیار گلگل شگفتن است فقط لفظ گلگل باین معنی عجیب است
 روزی سرداران حسن ماثر میگردم این شعر بنظر رسید از حاکم گل شود چون آن
 رتبه نجیب سرخ به صحف نوشخط رخسارش سخاوندی شود فایده روزی سینه او را
 سرتزکده طاهر ای نصیر آبادی میگوید این شعر محمد حسین اعلی متخلص به رعیت که مرقوم میشود بنظر رسید
 ز عکس زلف او از دیده خونبار میترسم که مودر آب چون بسیار ماند ما میگردود
 باعث استعجاب شد چون تحقیق پرداخته شد معلوم گردید که طرف وقوع دارد
 فایده از بعض اطباء صاحب تحقیق صادق القول بوضع پیوسته بعض دواهاست
 که چون در طرف گلی آن را ریخته در زیر زمین دفن کرده شود بعد از چهل روز کثردمی چند ازان

بهم میرسد و این معنی با متخان رسیده است فایده بعضی عزیزان در صحت حرف عطر کلاب
 تا ملی دارند چه مقتصد شان این است که کلاب عبارت از عرقیت که از گل سرخ می کشند
 پس این بهره و جز حاصل گلست در این صورت عطر گلست به آن گفت نه عطر کلاب را قلم سطوح
 میگویند که چون کلاب میکشند و مبتدی بر آن میباشد و دیده شده که آن در نهایت را از روی کلاب
 بصدت یکجای می نمایند و آن عطر نسبت خالص پس گویند که از کلاب حاصل می شود در بعضی
 اگر عطر کلاب گفته شود گنجایش دارد و مهند محسن ماثر گویند که صبا چو از گل رویش نقاش
 بردارد و زمانه نکست عطر کلاب بردارد و فایده قاعده است که کلاب از گل شکفته می کشند
 لیکن کلابی که از غنچه گل سرخ بکشند آن قوی تر از کلاب متعارف میباشد قدسی تبریزی
 که احوالش در تذکره نصیر آبادی مرقوم است گویند که چه نسبت است بر بوسه لب مکیدن
 کلاب گل نبود چون کلاب غنچه گل فایده فقیر درین مثل که مشهور است مصرع عاقلان
 پیرو نقط نکستند تردوی داشتیم زیرا که بجای لفظ پیرو پیروی باضافت یامی باید بود
 رساله میرزا محمد فروتنی که در جمیع امثال نوشته و آن بخط مصنف پیش فقیر است میر میگردم
 مثل مذکور را این قسم نوشته یا فهم عقلا پیروی نقط نکستند تردوی که داشتیم رفع شد معلوم
 روزی بتقریبی انجوال راجدست خان مهربان سراج الدین علیخان صاحب سلمه الرحمن
 متخلص بارز و نقل کردم ایشان گفتند تحقیق آنست که لفظ پیرو بمعنی پیروی نیز آمده و تفصیل
 آن در سراج اللغات و غیره نوشته شده چون احتمال دارد که صاحب رساله امثال را بنویسن
 اطلاعی نباشد لهذا در مثل مشهور تصرفی کرد و بجای عاقلان لفظ عقلا تعلیم آورده است فایده
 واضح باد اینکه اعتقاد بعضی اعزّه است که تصرف در فارسی جائز نیست مسلم این حکم دینی
 جهانان است حکیم ثقفائی و طالب آملی و میرزا رضی دانش که هیچکس منکر است ثابت
 اینها نیست اگر ترکیب ها و الفاظ رنگین ایجاد و اختراع کرده اند مرد مردی که حکم بر عدم
 صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چمن و گرم خونان چمن آسوده مرغان و ازین عالم

دیگر هم الفاظ اختراعی میرزا زنی دلش است علیه الرحمته در این صورت کسی که بیایه است
رسید باشد بر او تصرف کردن جائز است مصرع لفظی که تازه است بمضمون مجرب
فائده اینکه قول بعض اعزه است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست
درست نیست که سخن از ملایم لغت می افتد بلا تسلیم زیرا که انیمه برای خانان بتدبیر
منعنا لقه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند از اینجا است که اکثری از اساتذہ الفاظ
هندی را در اشعار فارسی از عالم شوخی استعمال کرده اند اخوند محمد معبد اشرف گوید
صورت مطرب بیشم از آواز بلبل بهتر است و دلی گلچهرگان از دالائی گل بهتر است
از طغر است شوخ سوسن را کدول می باید تشنه ات به ذات رچوتست ترسم دست خنجر گداز
فقییر مخلص می نویسد تشبیه برگ سوسن بخنجر مسلم زیرا که انیمه تر دیک شعرای سلف
حال مقرر است لیکن رچوت را بخنجر اصلا مناسبتی نیست چه او را سرو کار با خنجر
است نه با خنجر و در صورت گفتن خنجر بجای خنجر لطف تشبیه از میان میرفت و تصویب
تر دیک فقییر شعر مذکور محل تامل است فائده تر دیک بعض اعزه معقول است که
حرف گل سوای گل سرخ گل دیگر نیست و در صحت آن تردد هست یعنی سوسن و سوسن
که گفته شود کفایت می کند و حال آنکه محسن تاثیر می گوید
ز چشمت از گل زنگس زند بگلشن دم به بزیخاک کت بندش چو خورده های قلم به
شوکت سجاری گفته به محفل که رسد فیض از بهار خطش به گل بنفشه شود و پیر به پیر
فائده پوشیده مباد ضابطه است خلعتی را که پادشاهان هندوستان با امرای عظمی
عنایت می کنند روز اول دستار بر سر بپوشیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند
در گردن انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز همین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیزی
نمی پوشند محسن تاثیر گفته به چون را جامه جان کرد حق تنی خوش تر به
بر روی خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد و خلعت هندوستان سه درجه دارد اول

شش پارچه که از سه پارچه مقری سیخ و بالابند و نیمه استین زیاد دارد و این هفت هزار بهار محبت میشود و دوم پنج پارچه که نیمه استین ندارد این پنج هزار بهار محبت می گردد و سوم سه پارچه که متعارف است و عموماً می یابند و نیز مقر است که پادشاهان لباس پوشیدند خود را غیر از مقربان و مخصوصان عنایت نمی کنند چنانچه میرزا صاحب علیه الرحمة گفته مصرع شاه می بخشد بخاصان جامه پوشید و در ایران ضابطه همان سه پارچه است لیکن حالا که سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هشتم هجری است شهنشاه آسمان جاه نادر شاه فرمان روای مملکت ایران سوای سه پارچه معین یک پارچه دیگر هم موسوم ببالا پوش که استین آن تا سر دست و دامانش تا زانو می باشد گاه همراه خلعت مقری گاه فقط تنها تفصلاً بخاصان لطف میفرستد و در قتها که درودی یابد نامش آنچه در دستور صدر نوشته شده مرقوم میگردد و این اکثر از زینت طلائی می باشد فائده برابر با ب فطرت واضح باد که در ایران دار و نقد جواهر را خان جواهر و میرنشی را خان انشانامند چنانچه در نیو لا رقم های هجایون بهر مهرهای سجاده نادر شاه که بهندستان رسیده در بعض از آن هر دو لفظ صدر مرقوم است فائده واضح باد در نوروز به کام تحویل آفتاب زرها را در دست یا استعمال داشتن شکون میدادند چنانچه هندو شب دیوالی دست بزر رسانیدن و آن را با استعمال داشتن مبارک گرفته اند اصل خود همین قدرست نهایتش نظریه نیکه نمیتوان بی شغل تمام شب بیدار بود بازی قمار مقرر کرده اند فائده مخفی مباد و مینا عبارت از شیشه است که بهندی زبان آنرا کاجی گویند و این از بهر رنگ می باشد و در رنگ درست میشود و تجار و سوداگران از آنجا آورده در آفاییم دیگر میفروشند و اهل این فن خرید و بکاری برند و بر طلا و نقره و مس که می خواهند مینا کشند اول بر آن نقوش کنند می نمایند من بعد از بهر رنگ مینا که مناسب مقام است بصنعتی که نزدیک است و آن این فن مقریست در آن پیر کنند

یکدو دفته آتش و هندا تا استحکام و رنگینی برساند غرض که صنعتی بکار می برند که چینی آتش
 گاه گل می شکنند و مینائی خوب بر طلا میشود و بعد ازان بر مس و مینای که بقره کتند
 و بر پانسیست زود میریزد و مینائی سرخ غیر از طلا بر مس چیر نمیشود و مینای خوب
 در چند دستان در حیدرآباد میشود و چیزی که بر آن مینا کرد و باشند از اینا کار گیرند

گلدسته دوم از همین سوم محتوی بنکات و حکمت و اندرز

نکته سخاوت لازم جوهر شجاعت است زیرا که مینا کس مرتبه شجاعت افشانند جان
 است که بهترین سرمایه سود اگر آن شهرستان زندگانی است پس کسی که او را در بند
 مضائقه نباشد ظاهر است که نزدیک او صرف زرو سیم دشوار نخواهد بود نکته
 تجارت به مراتب به از امارت است در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکمانی
 زندگانی باید نمود مالهای که بسبب امارت جمع شود و یا است و زری که از تجارت
 فراهم آید وجه جلال مصرع به بین تفاوت زده از کجاست تا بجای نکته آخر کار کرد کشا
 بر باد رفتن سر و آبرو است چه اگر شمع گردن نمیکشد سرش بر باد نمیرفت و آبرویش
 ریخته نمیکرد بد نکته بد تا بد هاند و گیر تا گیرند و بخش تا بخشند و پندیر تا پند
 نکته دشمنی که بتو گوی حق بگوید به از دوستی است که او این جاوده پیواید
 هر که گوید سخن راست بود دوست ترا بد دشمنی تست که عیب تو نهان میدارد
 نکته سوخته را نباید سوخت و در دمن را نباید آزار کرد که اخته را نباید گذاخت
 و عزیز را نباید ذلیل و خوار کرد نکته منقوست که با شاهان دل و با ذل را طوق و بنحیر در
 کردن بد یوان قیامت حاضر خواهند نمود از اینجا قیاس باید کرد که احوال سلاطین عالم
 و فاضل چه خواهد بود نکته با مردم نکوی کن که آن باعث بقائی نام است و بد کسی خواه
 که زمانه در صد و انتقام شعرا از مذاهب مذموب و بهقان خوش است امی بموای
 مذموب و بهقان چه باشند هر چه کاری بد روی به نکته روزی خسرو بشیرین گفت سخط

امر خوبی است اگر ثباتی میداشت و از یکی بدگیری منتقل نمیکردید شیرین گفت سرت گرم
 اگر بچومی بودتو نوبت نمی رسید ۵ چه خوش گفت دیوانه در عجم ۶ به کسری که ای
 و ارث ملک جم ۶ اگر ملک بر جم باندی و بخت ۶ ترا کی میسر شدی تاج و تخت ۶
 حکمت ارسطاطالیس حکیم گوید آنچه رای و تدبیر صایب کند صد هزار سوار و صد هزار
 بیار نکند حکمت بطلمیوس گوید آنچه دفع به رای روشن شود بهیچ زره و جوش نشود
 حکمت بقراط حکیم گوید روزگار برگذر هست و هر یکچیز نوبت قومی دیگر است راه ازو
 آرزو را کرانه پیدا نیست خود مندان هست که دل بسته دنیا دنیا نیست حکمت آدمی
 در هر حال بدوست محتاج است در زمان رفاهیت بنا بر استلزام و توانست و هنگام
 سختی استمداد معاونت حکمت قدر شکر کننده نعمت از دهنده نعمت
 بیشه است زیرا که شکر باقی ست و نعمت فانی مولانا جامی قدس سره
 شنیده که مغزی چه گفت باشجر ۶ چه ذکر جودت اشعار و منت صله رفت ۶
 میخ من که ازان منتشر محامد تست ۶ لشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت ۶
 عطیه تو که دانی به جود آن نبو ۶ و ز جنس معده چو آناد شد بمنزله برفت ۶
 حکمت بوزر چه گوید که صاحب دولت بچایانیک کیوار باید سیک و زو از زشاید

نبض نصیحت کثیر المنفعت که فقیر مخلص از زبان فیض ترجمان
 صاحب و قبله جدا مجد را که کجاست را که شنیده

میفرمودند که اختیار کردن دولت تو کمری برای منفعت است عجب می آید از کسانی که
 زری ایضاً قرض داده و یوان یا سیر سامان یکی از امرای عظام می شوند چه تا زرموعوده
 یکی و اصل بجز آن نکرده اند وزارت پناه اند و هرگاه مبلغ عاید بسرکار دولت مدار شد
 بجز آن وزارت پناه نیامده اند خداوند دولت محفل آراینده تا چندی در فن طبیب و

و هنر صاحب دستگاه و هرگاه از دور مانند نخت خود سیاهی کرده سلامی نمود بدین اختیار
 بر زبان خداوند سیکزد که لاجول و لاقوه الا بالله پس چه لازم که زری داده بار خاطر
 باید گردید و روزی دو وقت در دلی باید خلید میفرمودند هر نعمت شکری دارد شکر نعمت
 مرغیت این است که با مردم سلوک پسندیده باید نمود و بزبان و دست و قلم مشغول
 انجام دید و مطالب و آرب آنها باید بود زیرا که شعر بر که درین عالم هست روزی خود بخون
 واسطه شونو شمن است مفت کرم داشتن میفرمودند پیر این اجاره بنایر دید
 که نمی توان برای منفعت موهوم نقصان دم نقد که آن عبارتست از سر انجام زرشکی
 و غیره کشید میفرمودند که با وجود میسر بودن لباسهای گوناگون اکثر رخت سهل
 کم بهار اهم باستعمال باید داشت تا اگر بای بر انقلاب روزگار گاهی بیدستگاری رود
 پوشیدن لباس کم بهای طبیعت گرانی نکند میفرمودند که زن را بر شوهر حقوق
 بسیار است چه محض برای خاطر شوهر از پدر و مادر جدائی گزیده و از قوم و قبیله خود دل
 برکنده رضایش گردیده است شریک راحت و رنج و فراخیدان مصاحب
 بذله سنج است پس حق شناسی مقتضی اینست که زن مورد عنایت شوهر باشد و اینکه
 خاطرش را بی سبب باید رنجاند و حرف خانه و بان خویش و بیگانه باید کرد و بصر
 گریاس مراتب نکتی زندیقی میفرمودند که در ایام شب بخت داشتن دلیل بلا است
 است زیرا که جوانی موسم تعیش و کامرانی است و پیری هنگام مرگ لذات جسمانی و
 اهتمام در امور آن جهانی چه لازم کرده است که باز نش سفید در تلاش تخصیه الثعلب
 و قضیب فلان سوهان سوده باشی و کاری برای خود تراشی و خویش را بچون
 نمان کردن ز دست انداز مرگ و شمع کافوری است در دست اجل موی سفید
 میفرمودند اول خود اینکه وعده نباید فرمود و در صورت وعده کردن در صدد
 ایفای آن باید بود زیرا که وعده کردن و با ایفایش نه پراختن موهوم را بخود و بچون

بعض پند سودمند که راقم حروف از زبان درفشان صاحب و قبله
صوری و معنی والد ماجد راجه هر دی رام منموس نمود

میفرمودند که انسان را می باید در صورت فضل و کمال با دولت و اقبال از مرتبه خود
فرود آمده با مردم معاش کند که غرور و کبر یا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از مشقت
حاک که در هر نفس قدری بر باد میرود و عجز محمود و خوشنامست می فرمودند که اگر از کسی
این دلی جانی هم رسیده باشد عند القدرت یا او در مقام انتقام نیاید بود بلکه جوایز و
مستغنی این است که احسان باید نمود چه در صورت انتقام با او برابری و در حالت نذل
و استنان یکی از خداوندان که کم گستری مصرع در عقول نیست که در انتقام نیست
منقولست که چون امیر تیمور صاحبقران بر مملکت روم مسلط شد و ابله مردم بانی
فرمان روای آنجا زنده بدست افتاد صاحبقران فرمود که بگو سزایت بچه دهم گفت که
اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بگش و اگر گری بخش صاحبقران ازین کلمه متاثر
گردید و باز سلطنت روم بایلد روم بایزد بخشید چنانچه در کتب سیر مرقوم است میفرمود
خدا نخواسته اگر آشنائی بتقریبی از تقریبات احتیاج سوال زری نماید بشرط
استوار و اندامی بخوانش بر قرص نیاید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطه مقدور باشد
دریغ نیاید داشت زیرا که در صورت قرص که اهل تجربه آن را مقراض گفته اند هرگاه که خوا
طلبید صاف محبت به در خصوصت آمیخته خواهد گردید میفرمودند که باد از صفیه
روزگار نام پیری که نسبت به پسر که حاصل زندگانی است در مراتب شفقت و پدر و
نص و نماید و روی روز خوش بینا و پسری که مانند طفل اشک بروی پدر آید احوال
در ایام طفلی راقم حروف فقیر محلی ذوق مغربی با گنجینه بازی داشتیم و بسان پیر فلک
که از تشقباتان اوراق آفتابست فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام و رن گنجینه از اینچنگ

نمیگذاشتیم بتای بازیم از بسکه بد غالب بود بهیچ صورت ورق مصوری بجز این نمیرسید
و اوراق بازیم از صیقل صورتش مرقع تصویر میگردد صاحب و قبله مصوری
و به تصویر عالم ما جدید چون این طاق تماشا می نمودند بمقتضای شفقت پیری ارشاد میفرمود
اول ندید این که حق تعالی توفیق دهد تا دست ازین حرکت لغو که ورق گردانی بدینست
بردارید و جھیل یکی از فنون ترفیع که نتیجہ باشد سعی گمارید نهایتش اگر بمقتضای
عالم شایب هنوز این معنی نتواند صورت بست این قدر خود از جمله واجبات است
که از کجایازی احتراز و چنتا ب لازم گیرند تا رفته رفته خوابان معنی نه پذیرند زیرا که
فردا مبادا در محاللات دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و بال دین و دنیا برای خود
فرایم آرید این پند سودمند را بر صفحه دل نکاشتم و با آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج
و غیره همین گنجینه بازی امید است لیکن کللی است از آن برداشتم چنانچه قریب بست
سال است که ورق گنجه در دست نگرفته ام و تا مقدور در مورد دنیا هم براه کجایازی کمتر رفته

چمن چهارم که متضمن است بدو گلدسته و این
گلدسته ایست اولین مشعر باطایف بعضی مردم

لطیفه اسلام خان رومی از جانب خوند کار روم باشاء لبصره بود بنا بر جزمی که از و
بوقوع آمده بود از خوند کار خاطر جمع نداشت لهذا عرض داشت متضمن اراده ^{جهنستان} خوند
بجناب عالمگیر بادشاه مرسل داشته است دعائی صدور منشور نمود چنانچه مشعر گرام
تفضل و عنایت بنامش صادر شد درین اثنا یک گونه دلجمی خان مذکور از جانب
خوند کار گردید فتح اراده هندوستان کرد چون چندی برین بگذشت خوند کار که در مقام تقام بود دید
بجایش حکومت لبصره را نمود و سرگاه منصوب لبصره رسید میانه او و مغول های جنگ گردید منصوب که شهر را
محاصره داشت آخر کار آتش کشید و تمامش سوخته بر قلعه مسلط گشت اسلام خان مهر و ضعی که

منیرش آمد خود را از آن مملکه بیرون کشیده متوجه هندوستان شد و بسر حد رسیده عرض داد
 مشعر با مجرای صدر رسیدن خود به هندوستان بار آورده تحصیل سعادت ملازمت بخت
 پیر محمد مرسل داشت و بذریعہ یکی از مقریان خلافت از نظر انور گذشت و فروغ انداز
 مطالعه خاص گشت در آنوقت بادشاه به روح الله خان میر بخشی مخاطب نمود و فرمود
 که اسلام خان آمد روح الله خان عرض نمود که آمد لیکن بعد از خرابی بصره لطیفه
 در عهد جهانگیر بادشاه در زمانیکه شاه جهان نظامت مملکت دکن داشتند زمانه بیک
 مهابت خان همراه ایشان تعیین برد چون بهمدگر صحبت برار نشد شاه جهان شکایت
 فامند کورینجی بادشاه نوشتند بادشاه بر حاشیه عرض داشت ایشان دستخط نمودند
 مصرع زمانه با تو سازد تو بازمانه بساز به لطیفه مشهور است که چون اکبر بادشاه را
 بعض غریزان از راه بردند ایشان کلمه اختراع کردند که هر که را مرید میگرفتند بیادش
 میدادند روزی به بیربل فرمودند که بیربل تو کلمه ما را خواهی گفت عرض نمود جهان پنا
 کلمه حضرت خواندن چه نقصان دارد البته بخوانم لیکن آن کلمه نخوانم گفتم که بزرگان آوردنش
 ندهیب ما را باطل گرداند لطیفه روزی اکبر بادشاه فرمودند که بیربل ما بدولت دو ماه را بگاه
 مقرر نموده ایم گفت عین تفضل در حق خلق الله است زیرا که پیش ازین ماهی پاتروده و
 تماشای شبهای ماهتاب میکردید حالا تا یک ماه میر شبهای ماه خواهند نمود لطیفه
 روزی اکبر بادشاه و بادشا هزاره محمد سلیم که عبارتست از جهانگیر بادشاه متوجه شکار
 شدند چون از اسپ فرو آمده خواستند که آهورا به تفنگ شکار کنند نیمه آستین و شاله
 خاصه که در بر بود حواله بیربل نمودند بادشا هزاره نیز بهمین قسم لعل آوردند اکبر بادشاه بیربل
 را مخاطب نموده فرمودند که باریگ خر شده باشد بیربل نیز التماس نمود که بلکه دو خر لطیفه
 غنی بیک اسد آبادی باتفاق مولانا نظیری از عراق بهندوستان آمده ملازمت نواب
 آنجا نان سپه سالار اختیار کرد و رعایتها یافت تا آنکه در سنه الف هجری بشمیر اوقاد و چون

میرزا یادگار نامی از ملازمان اکبر بادشاه در کشمیر خروج کرده بر تخت نشست غنی بیگ این
 رباعی گفت ۵ بر تخت مرادمی نشینی بنشین ۶ بس خورم و شادمی نشینی بنشین ۷
 دولت یکنار می نشانی نشان ۸ بر جای قباد می نشینی بنشین ۹ ملا اگر میداشت
 که این رباعی بنشینی نشان است آخر پیر روز سیاه می شود خواهد نشانده مرگ زنی گفت
 بادی هرگاه اکبر بادشاه پیر کشمیر مسلط شد غنی بیگ مذکور را بر جرم رباعی مسطور مجوس نمودند
 دو سال ازین بحث مولانا نظیری بنابر صالقه اتحادی که با غنی بیگ داشت بتقریب
 فتح قلعه اسیر دکن قصیده بدح اکبر بادشاه گفته دران درخواست عفو جرم غنی بیگ نمود
 و این بیت از ان قصیده هست ۵ اگر ستم هست بدریوزه شفاعت من ۶ پنجش
 جرم غنی را با التماس فقیر ۷ چون قصیده از نظر بادشاه گذشت فرمودند که او منور زبده است
 و بهمان وقت حکم بقتل غنی بیگ شد و در برهان پور در سال ثمان و الف این ماجرا گذشت
 اعظم خان کو که چون انیم غنی شنید گفت که قصیده ملا نظیری در حق غنی بیگ کار دعای سیفی کرد
 لطیفه بدخسیر بادشاه شنید هرگاه امیر الامرا خاندوران بهادر منصور جنگ فوج خود را
 از نظر اقدس محله او نواصحاب مدارالدوله محمد امین خان بهادر مرحوم مغفور که در آن وقت
 تن بخشی بودند بعرض رسانیدند که جهان پناه سلامت فوج امیر الامرا بهادر دریائی هست که موج
 میزند اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد بادشاه را این لطیفه خوش آمد و به امیر الامرا بیاد
 ماهی بامراتب مرحمت فرمودند لطیفه غزلی در هفتاد و هشتاد سالگی تذرتوله پسر از نظر
 نواصحاب وزیر الممالک بهادر گذرآید نواصحاب هنگام پذیرائی زرتدر فرمودند که مکر بخانه
 پسر شما پیری تولد شده است آن عزیز التماس کرد که خیر بخانه پیر نلام خاترا و تولد شده نواصحاب
 از ان طیب فرمودند که طرفه در فغانی کرده آید لطیفه ملا تفتائی کیلانی در خدمت یکی ایشا بهادر
 هندوستان می بود از دوام خدمت حضور بتنگ آمده هرگاه کس طلب آدمی آید میگفت
 بیایم نوبتی شما هزاره بادو گفت اخوند هرگاه شمار می طلبم جواب میفرستند که من بیمارم جمعی

گفت حکیم اگر من بیمار شوم بمیرم لطیفه لطیفی پیش من نقل کرد که پدرم طویل داشته که
سرسش مشرق بود و سر دیگر مغرب نظیرین گفت که همچو خواهد بود زیرا که پدرم تیر چوبی
داشته که هرگاه از هجوم ابرها گرفته میگردد از آن لکه های ابرها از همه گیر پشیمان و متفرق
می نمود و عریف بحیرت رفته گفت ای خان با وجود چار دروغ می گوئی اگر واقعی هست بگو که آن
چوب را در کدام جایگاه میداشت گفت در طویل پدرت لطیفه دیبی دت پسر سیتارام
که خزانه سید عبداللہ خان مرحوم بود جوانی هست قابل تطار و آفتی برای جان شتی در دمنه
بیچاره هرگاه یک پیچ فقره مقیش بر می پیچد و سر پیچ الماس می بندد با ماه و کمکنان
بر سر ستیزه و پرخاش است و چون به کنته مرادید گویا می آرید و لوح پیشانی را به مقیش
زرافشان می نماید از آفتاب و ستاره متوقع تحین و شتابش روئی نمی در کلائی زربار
بیچید و روکش نیمرخ تصویر لب از خط پیری پر از یافته با قطعه یاقوت بر سر
گفتگو و تقریر روزی بخانه موتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر وارد گردیده بود چون
ایشان خواستند که از دیوانخانه بجلوت روند این جوان رعنا گذارش نمود که من هم
میخواهم دو کلمه بگویم خان سراج الدین علیخان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه
راضی بودیم لطیفه یکی از سلاطین صفویه در باغی با خاصان بزم عیش اراسته بود
میرزا صایب نیز در حلقه صحبت بودند از اتفاقات و شبانه روزی هنگامه عیش امتداد
کشید و بهیچ یکی از اهل محفل رخصتی نیافت تا بخانه میرفت روز سوم بتقریری شاه فرمودند
شنیده ایم که از هندوستان ایلچی روانه شده است و نامه بادشاه آنجا برای مامی آرد
میرزا صایب گفت بقربانت روم نشسته ایم تا بیاید

گلدسته ایست دوم از چمن چهارم مشعره لطیفه چند که
که در اوقات تقریر بر زبان مسود او راق گذشته

لطیفه مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب به عبدالباقی خان که از علم و فضل و

فن طب و نجوم و دستگاه کلی دارند روزی نقل کردند علی است که اگر با استعمال آن باید پرداخت
چیزی که خلق شده تخصیص نوع فواکه نمک حاصل میشود چنانچه من میوزم از انار است
گفتم میتوان که بچوب باشند زیرا که هر چه ضایع حقیقی آفریده بی نمک نیست لطیفه
از اوقات نور چشم عزیز تر از جان را می گریارم قلمی از چوب آبنوس ترتیب داده بودند که علامت
نیز آنجمله سیاه داشت کیفیت پییدا کرده بود که هر که میدیدش گلدسته نافرمان می انگاشت
چون علامت مانتد صفحه بی مسطر ساده بود گفتم اگر اتوی قلمی میداشت بهتر ازین می نمود لطیفه
شاه ارزانی کشمیری مسخره ایست که در سر کار نواب صاحب وزیر الممالک بهسار در دام اقباله
و لطیفه خوار است از کار و پیش قبض میترسد و این بیم و هراس او نه واقعی است بلکه نوعی از ترس است
که برای ترقی دکان خود تراشیده است و در محفل های تخصیص در بر می که زنان رقاص
می باشند حرکات رنگین می کنند گاهی همراه آنها می رقصد و گاه کمر بند ابریشم سیاهی که
نیابر نام درویشی همیشه با خود دارد مانند زلف بمیان آن موکمران می پیچد عرض کند یا شرم حیا
دشمن جانی است و اقسام مسخره گی با و از زانی شبی بجان فقیر در محفل رقص وارد شده
حرکات چند نمود که تا و میدان سفیده صبح صحبت گرم بود آخر کار قمر مسافان رقاصان
بر سرش هجوم آوردند و نیمه که در برداشت از صد جایش پاره کردند بیا ران مخاطب کرده
گفتم که کار نیمه تمام شد باری فردای آن شب یک جامه چکن دوز و یک استر فی
داده رخصت کرده شد لطیفه روزی بخاری شکل دو پهلوان آماده بکشتی از چوب
تراشیده بر نخته پاره نصب کرده برای فقیر آورده بود رشته داشت که هرگاه سر آن کشیده
بآمدگر کشتی میگرفتند و قتی کناره چمنی نشسته بودم و آن بازیچه پیش رو بود و در چشم کارگر را می بارید
از عالم بازی دو گل از تبه عباسی برگرفته در دست آن هر دو شکل پهلوان گذاشته فقیر چون دیدم گفتم که
کل کسی عبارت ازین گلهاست برابر اب فطرت واضح با قاعده ولایت است که چون پهلوانی با پهلوان
میخواهد در معرکه کشتی کند یا و میفرستد و کل کشتی و کل جنگ هر دو نام است

خاتمه الطبع

HYDER

بعد حمد آنکه چمنستان عالم آفرید ایوی خوش و بزرگ گل از رنگ فیضش آسید

من بعد بر سخن سخنان نگیان مقال فیه که گویند بهارین طبع نازک خیال لبان آمد بهار و ترق حجاب مبارکه که
ایام بهار انجام نسوخته نگیان نگار مشتعل جوارچین و شین و هشت گلدسته نازکی قرین مقبول هگنان موسوم به چمنستان
که از آبشاری فکر و حیدر آرای سخن طرازی از ترشح ابر طبع بلند که بر بار سحر برداری مقبول اکلالم شین اندر ابرام
مخلص که از آنجمله امش معطر سازد مرغ سخن صفت و شکفته بیانیش روح بخش قالب فن استاد قدیم شاعر پیش
و بهیم بود و در تذکره نوشته است که این شاعر نامی از قوم چمنستان است که ریاست اهل هند از قدیم باین گروه تعلق دارد و
وطن آبامی می مقام سوهو و از توابع لاهور است خود در شایرجهان آباد اقامت داشت و در بار شایر منصب کالت
از توابع قمرالنجمان وزیر و نیز عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان فائز و بهاری رایان مخاطب در غنوه حقایق
اشعار خود از نظر مراد عبد القادر پیدل میگردد و با سراج الدین علیخان آرزو دوستی و افرو داشت و در تذکره و سخن می گوید
حکیم حسین شهرت بس است مینویسد که دو مخلص اندکی کاشی دومی مخلص کاشی از مخلص تندم تشقه جمیعین دارد
الحاصل منصف علام مخلص این کتاب چمنستان او نوشته تصنیف فرموده و در لاله اوقات یافته و درین کتاب چمن
و هشت گلدسته بر بسته و هر گلدسته گلدسته از گلهای احوال شعرائی می نقلیات شیرین را لکیز و چند فراع لطافت آید بعضی احوال
مسموعی نوعی مرتب فرموده و تحقیق بعضی درخت انواع فواکه کشا شده و فواجد چند با نکات حکایات و کبر بعضی از لطافت
که وقتی تقریباً بر زبان منصف علام گذشته نوشته است در باب علم و دانش و ست این کتاب و زبان فارسی مدونه و نواب السیاقان
حالا بنحویش طالعین حسب فرمایش و تحریک قدره ان علمش و نیند بیا ل حنا و پیدل تو چه شرف تو چنان شنی که شمشیر
وام اقبال در مطبع نامی مقام لکنو بهاه نومبر ۱۳۰۸ هجری مطابق و لایق و لایق که با حیرت آرزو نق الطبع اراسته

قطعه تاریخ طبع نزد زبان آفرینارک خیال کامل منشی بگویند بیا ل عقل شریف و در مطبع

بشد طبع از مخلص خوش کلام	عجب نثر و چسب نورسته
بی سال او کلام عاقل چنانچه	زرد ز مخلص چه گلدسته

